

شماره ویژه پرچم



دارنده و نویسنده کسروی تبریزی

شماره ویژه پرچم

سال یکم

نیمه یکم

پای سالانه در همه جا ۱۴۰ ریال

(از کمپوزان ۱۰۰۰ ریال)

از همگی یشکی گرفته خواهد شد

جایگاه اداره لاله زار - کوچه مهران - پاساژ بختیاری

شماره تلفون ۶۰۴۶

پایان

فهرست آنچه در این شماره بچاپ رسیده

آیا جهان بهتر از این تواند بود ؟	۲۷۳
چه چیزهای بجایش گزاریم ؟	۲۷۴
بیرون از آیت سپهر چیزی نتواند بود	۲۸۱
برشش - پاسخ	۲۸۴
کمیونی در ایران	۲۸۵
گفت و شنید	۲۸۹
کواهی پاکدلانه	۲۸۸
مارا با کسی دشمنی نیست	۲۹۸
از پشتیبانان پیمان (ملک نژاد - افتخار زاده)	۳۰۰
از پشتیبانان پیمان (فرزانه - هاتفی)	۳۰۱
زندگانی من	۳۰۲
زبان یاوه گوین بریده باد	۳۰۵
جای نومییدی نیست	۳۰۶
دو گفتار از آقای آکله	۳۰۷
در بیرامون یکدستان افسوس انگیز	۳۰۸
یک برشش بی پاسخ	۳۰۹
گزارش جهان	

چاپخانه پیمان

چاپخانه پیمان برای چاپ کتابهای سودمند (یا بی زیان) آماده است.

یکی از آرزوهای ما از بنیاد گزاردن این چاپخانه آنست که بفراوانی کتابهای سودمند (از کتابهای تاریخی و دانشی و سرگذشت مردان نامی) بکوشیم. اینست بکسانیکه بخواهند کتاب چاپ کنند بها را کمتر و کوشش به نیکی و پاکیزگی چاپ را بیشتر خواهیم گردانید.



دارنده و نویسنده و کسروی تبریزی

شماره ویژه پرچم	سال یکم
شماره هفتم	نیمه یکم تیر
۱۳۲۲	در هر ماهی دو شماره بیرون آید
آفرید گارا بنام تو و در زینهار تو	

آیا جهان بهتر از این تواند بود؟

می گویند: آیا جهان بهتر از این تواند بود؟ ...
می گویم: چرا نتواند بود؟! جهان همیشه در پیشرفتست و همیشه رو بسوی بهتری می دارد.
می گویند: آدمیان بهتر از این نتوانند بود.
می گویم: این گفته آنکسانست که خود از نیکی گریزانند و خواهان آن نمی باشند. این بهانه ایست که همیشه بدان داشته اند.

می گویند: آیا ریشه جنگ را توان برانداخت؟ ...
می گویم: ریشه جنگ را نتوان برانداخت. ولی این توان که مردان باخرد و نیکخواهان جهان بجلو گیری از آن برخیزند. جنگ میوه آذ و خودخواهی و خشم و کینه و دیگر خویهای پست جانوریست، و تا اینها هست ریشه جنگ نخواهد برافتاد. ولی بخردان و نیکخواهان نتواند دست بهم دهند و نیرویی پدید آورند و از جنگ جلو گیرند.
بسیار بدیهه است که در نهاد آدمیان نهاده شده، ولی ما از آنها جلو می گیریم.



چه چیزهایی بجایش گزاریم؟

بارها دیده میشود چون یکی از ما
بیک کیشی خورده می گیرد - مثلا

می گوید: «بهر چه بزیارت فلان بارگاه می روید؟»
بهر چه بدستانهای هزار و سیصد سال پیش می بردازید؟
بشما چه در هزار و سیصد سال پیش خلیفه که بایستی
بود؟! «شونده چون پاسخی نمی تواند داد چنین
می گوید:

«بسیار خوب! اینها را گذاشتیم بکنار!

ولی چه چیزهایی بجایش گزاریم؟

این پرسش است که بارها کرده می شود، و چون
آن را دستانی هست و پرسش است که از یک سرچشمه ای
برمی خیزد می خواهیم او را در اینجا روشن گردانیم:

باید دانست این پیروان کیشها، دین را بآن معنایی که ما می گوئیم
نمی شناسند. آنان دین را این می دانند که هر کسی بیک خدایی در بالا سر
جهان، و بیک پیغمبری در زیر دست او، و بیک رشته امامانی (یا قدیسانی)
در پایینتر از آن، باور دارد، و بهشت و دوزخ و ترازو و پل صراط
(چنر) و مانند اینها را پدیدبرد، و در زیست خودش آن پیغمبر و امامان
را دوست دارد، و بزیارت گنبد هاشان رود، و داستانهای ایشان را فراموش
نگردانیده همیشه تازه نگه دارد، و «با دوستانشان دوست و با دشمنانشان
دشمن» باشد. آنان دین را این می دانند و هوده ای که از این میخواهند آبادی
آنجهان و رفتن به بهشت است.

می باید گفت: دین در نزد ایشان «یک ساختمانی در اندیشه» و
برخی کارهایی بنام «بهشت جویی» میباشد. اینست چون کسی بمیرد و او را
بگور گزاردند، چون می پندارند که دوفرشته ای، بنام نکیر و منکر، با گرزهای
آتشین بدست بالاسر مرده آمده، برای آزمایش و بازجویی پرسشهایی از او
خواهند کرد، از این رو هماندم که روی گور را پوشانیدند، یک فهرست
درستی از دین با زبان تازی بآن مرده گوشزد می کنند: «ای بنده خدا بشنو و
بفهم هرگاه دو تن فرشته نزدیک خدا بآ آمده و پرسیدند پروردگارت کیست، ترس

و اندوه نخور، و بگو خدا پروردگارم، محمد پیغمبرم، علی و حسن و حسین و...
امامانند. بگو بهشت راستست، آتش راستست، پل چنر راستست، ترازو
راستست...

در نزد آنان بیگمانست که دین جز باین معنی نتواند بود، و اگر یکدین
نوینی پیدا شد باید آن نیز دارای چنین ساختمانی باشد، و این پندار در دلها
چندان جاگزیده که کسی گمان دیگر نمی برد و از اینجاست که سید محمد
مشعش و سید علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاءالله و دیگر دین سازان، هر

یکی از آنها نیز ساختمانی از آنگونه پدید آورده اند.
اینست سرچشمه آن پرسش. اینست شوند آنکه می پرسند: «اینها را
گذاشتیم بکنار! چه چیزهایی بجایش گزاریم؟» تو گویی سخن از تاقچه
بخاری و از گلدانهای سیمین و برنجین می رود که یکی می گوید: «اینها را

بردارید»، و دیگری می پرسد: «پس چه بجایش گزاریم؟...»
اما پاسخ، باید گفت: اندیشه شما از ریشه غلطست. دین بآن معنی که
شما فهمیده اید نیست. دین شناختن معنی جهان و زیستن بآیین خرد است. اینکه
می گویند: «چه چیزهایی بجایش گزاریم؟...» می باید گفت: «آمیغهای

زندگی را شناسید و جانشین آنها گردانید»

شما در این کشور معنی کشاورزی را نمیدانید و از این سرزمینی که خدا
بشما داده بهره مندی نمی توانید. معنی دادوستد و بازرگانی را نمیدانید. معنی کار
و پیشه را نمی شناسید. از معنی فرهنگ آگاه نمی باشید. راهی برای با هم زیستن
در پیش نمیدارید. نقشه ای برای آینده زندگانی نمیدارید. همه اینها بماند، شما
خود را نمی شناسید و از گوهر آدمیگری بی بهره اید.

یک سرزمینی باین باردهی و خوش هوایی خدا بشما داده که اگر یک
سنجید باید دست کم به دوستان و پنجاه میلیون مردم روزی دهد، شما از نادانی
نمی توانید روزی بیست میلیون را بدست آورید.

شما هنوز معنی از آتش (مالکیت) را نشناخته این نمیدانید که زمین برای
کاشتن و بهره برداشتست. و از آتیدنش نیز جز از این راه نتواند بود.

یک آمیغی باین روشنی شما آنرا نمیدانید. از آنسوی این توده از بس
نادانند و از آمیغها دور می باشند بیک کشاورز آرجی را که باید گذاشت نمیکزاردند
و یک کشاورز در این توده باندازه یک ملای مفتخوار، یا یک جوان رمان نویس،
یک شاعر یاوه باف، یک روزنامه نویس هوسباز ارج نمیدارد. آن روستایی که

يك پيشه بسيار سودمندی می بردازد و نیازا کهای زندگی را بسیج می کند باید از ژاندارم تو سری خورد، از کارکنان دارایی دشنام بشود، در ديه که نشیمنگاه اوست برق نباشد، تلگراف و تلفون نباشد، پزشك و داروخانه نباشد، دبستان نباشد، دادگاه نباشد

پس از همه اینها همان کشاورز درمانده نادان که با سد رنج و خواری گندم می کارد و بیش از يك نیم دسترنجش برای اوباز نمی ماند، چون در توی نادانی فرو رفته بدبخت همانکه دارای چند هزار ریال گردید، بجای آنکه سرمایه افزایش و زمین خود را هرچه آبادتر گرداند، آن بولرا برداشته با رختهای کهن و پاره، با کفشهای از هم در رفته آهنگ مشهد یا کر بلا می کند. ببینید در يك بخش از کارهای زندگانی چند نادانی و نا فهمی بهم آمیخته است؟

در بازار گانی شما اگر با فهمنده ترین بازرگانان بسخن پردازید خواهید دید معنی بازرگانی و هوده ای را که از آن باید گرفت نمی فهمند. آنان دارایی (یا بگفته خودشان: ثروت) پول را میدانند. بارها دیده ایم بفلان بازرگان که می گویم: «این چه باقشاریست که شما در فرستادن کالا باروبا نشان میدهید؟» با پیشانی باز پاسخ داده می گوید: «اینها را می فرستیم که بول بیاورد، ثروت بیاورد»، که پیداست دارایی یا ثروت را بول می شناسند. اینان نمیدانند که دارایی همان کالاهاست که با آن شتاب و آزر به بیرون می فرستند. نمیدانند که هر سر زمینی بیش از همه برای زیست مردم آنجاست و تا می توان باید از فرستادن کالا به بیرون خود داری کرد. نمیدانند که ایرانیان باید بکوشند و تا بتوانند نیازمندیهای خود را که امروز از اروپا یا از جای دیگری می آورند، در خود کشور بسیجند، و این باید یکی از کارها باشد که هر کس باندازه توانایی بآن پردازد.

پیشامد فزونی اسکناس و رفتاریکه از بازاریان و بازرگانان ایران در برابر آن سرزد (که پیاپی نرخها را بالا بردند) نيك نشان داد که این ایرانیان معنی راست اسکناس و راز رواج آنرا نمیدانند. نيك نشان داد که پشتوانه اسکناس را زرو سیمی که در بانگست می دانند، در حالیکه چنین نیست و پشتوانه اسکناس همان رواج او در بازار می باشد.

بارها گفته ایم: کار و پيشه برای راه افتادن چرخ زندگانیست. برای آنست که دست بهم داده نیازمندیهای زندگانی را آماده گردانیم. ولی

اگر شما بجوید و بسنجید از هزار تن یکی این معنی را نمیداند. هر کسی کار پایشه را جز برای پول در آوردن نمی شمارد. هر کسی یگانه بایایی برای خود آن را می شناسد که پول پیدا کند و با خاندان خود زندگی بسر برد. بتازگی یکی از یاران داستانی گفته که می باید در اینجا بیاوریم. می گوید: در تبریز همسایه ای میداشتیم که دست فروشی میکرد. بتازگی دیدم به تهران آمده. پرسیدم و دانسته شد که در این بالا رفتن نرخها و نیز فرصتی پیدا کرده پولی اندوخته، و بجای آنکه مغازه ای بگیرد و رویه بهتری بکار خود دهد آن بولرا بر داشته و آهنگ مشهد کرده و اینک از زیارت باز میگردد که بایک کیسه تهی به تبریز رود و بار دیگر دستفروشی پیش گیرد.

می گوید: بنام همسایگی بغانه بردم و با يك زبان نرمی بشكوهش پرداختم. لیکن دیدم سودی نخواهد داشت. بدبخت در آرزوی بهشت است، و چون کلید آنرا بدست آورده پروای هیچ چیز دیگر نمیدارد. سپس خود او بسخن پرداخته چنین گفت: پسر عمویی میدارم که آهنگری میکرد. ولی چندیست که بقم رفته و طلبه گردیده. چند روز پیش که بقم رفتم او را نیز دیدم. پرسیدم: چرا از کار خود دست کشیدی؟ گفت: مگر مقصود گذران نیست؟ من در اینجا بهتر می گذرانم. مردم وجوهات می آورند و بیش از عایدی آهنگری بمن می رسد.

تا اینجاست آنداستان.. ببینید نادانی در این توده تا کجاست. یکمرد تندرستی از کاری همچون آهنگری دست کشیده و شیوه مفتخواری را بیش گرفته و چون می پرسند با پیشانی باز پاسخ می دهد: «مگر مقصود گذران نیست؟ من در اینجا بهتر می گذرانم..»

تنها اینمرد نیست. نودونه در صد مردم کار و پيشه را جز بهمین معنی نمی شناسند. شما کمتر کسی را پیدا خواهید کرد که کاری را که پیش گرفته بنام راه انداختن چرخ زیست توده ای باشد. بارها من می بینم فلانمرد آمده میگوید: «شما يك کاری کنید من هم دستم در یکی از این اداره ها بند شود، آخر منم زندگی میخواهم».

بیش از پنجاه سالست در ایرات دبستانهای نوین برپا شده و وزارت فرهنگ بنیاد یافته و اکنون سالانه پول گزافی بنام فرهنگ بکار می رود، در جاییکه نه مردم میدانند فرهنگ چیست و برای چیست نه کارکنان وزارت فرهنگ. شما اگر از این کارکنان پرسید: «چه چیزهاست که فرهنگ توان نامید و

بنورسان یاد باید داد؟...» خواهید دید پاسخی نتوانستند و درماندند. کور کورانه راهی پیش گرفته‌اند و سخنان بی‌ارج زمان مغول را در مغزهای جوانان جا می‌دهند، بی‌آنکه زیانش را بدانند.

در کشوری که سر رشته داری توده (یا دموکراسی) روانست و باید بیکیک جوانان معنی راست مشروطه را یاد دهند و آنان را بزندگانی آزاد آشنا گردانند، و چون در این کشور صدها و هزار هاسال دستگاه خودکامگی برپا می‌بوده و مغزها پر از گفته‌های زبونی آور آتزمانهاست و امروز باید بگرشته نبردهایی با آن گفته‌ها و اندیشه‌ها رود. وزارت فرهنگ کار را وارونه گرفته همان گفته‌های زبونی آور را برنگهای گوناگونی درس گردانیده بنورسان می‌آموزد، و هیچکس بدی آن را نمیداند.

هر مردی باید خود را بشناسد و این بایاترین چیز است، ولی شما آن را بینید که از هزار تن یکی از معنی آدمیگری و از گوهر آت آگاهی نمیدارد.

خرد که گرانمایه ترین داده خداست انبوه مردم (بوژه درس خواندگان) نه معنی آن را میداند و نه سودجویی از آن می‌کنند. هنگامیکه ما آمیغها را می‌زنیم و خرد را بگواهی می‌آوریم کسانی یکباره برمیخیزند و به نزد من می‌آیند و چنین می‌گویند: «مگر میشود حقایق را با عقل درک کرد؟ عقل باهم اختلاف دارد». مردانیکه درس خوانده خود را «مجتهد» می‌نامند و جوانانی که سالها در اروپا بوده و عنوان «دکتری» گرفته‌اند معنی خرد را نمیشناسند جای خود که بسختان پرتی برمیخیزند.

چندی پیش یکی از وزارتخانه‌ها رفتم. جوانی که با شاعری شناخته گردیده و چند سالی در اروپا بوده و اکنون رئیس يك اداره‌ای میباشد با من سخن پرداخته چنین گفت:

«من یسمان را بالذت میخوانم و هرچه می‌نویسد پذیرفته‌ام. ولی میداند که در باره ادبیات من مخالف شمایم. زیرا نه من می‌توانم توقع کنم که شما پیروی از عقیده من کنید و نه خود میتوانم تابع نظریه شما باشم»

گفتم: در جاییکه شما يك باوری میدارید و ما يك باوری، باید هریکی دلیل خود را یاد کنیم و خرد را درمیانه داور گردانیم.

بايك شتابزدگی چنین گفت: «مطلب درهما نجاست که شما میخواهید شعرا را تابع عقل گردانید. شعرا تابع احساساتند»

گفتم: «احساسات» یا سہشا نیز باید در زیر فرمان خرد باشد. خدا یکگاه نیرویی که برای شناختن سود و زیان و نیک و بد و راست کج بآدمیان داده خرد است. در هر چیزی باید خرد را راهنما گردانید. نمی‌گویم باید جلو سہشا را گرفت. چنین چیزی نشدنیست. می‌گویم: سہشا باید فرمانبری از خرد کند. بدینسان که آنچه بزیانست جلوش باز باشد و آنچه زیانمنداست جلوش گرفته شود.

اگر سہشا جداسر و آزاد تواند بود پس شما چه ایرادی با صغری و جردی و سیف القلم شیرازی می‌داشتید؟! چرا از چنگیز و تیمور رنجیدگی مینمایید؟! اصغر که بچکان را می‌کشت و سیف القلم که زنان را نابود می‌کرد آیا جز از روی سہش آنکارها را می‌کردند؟! چنگیز و تیمور جز به پیروی از سہشا آنهمه خونت ریخته‌اند؟! فلان دزد که از دیوار مردم بالا می‌رود آیا جز سہش انگیزه دیگری در کار است؟! فلان جوان که دنبال زنان بیگانه می‌افتد نه آنتست که سہش او را و میدارد؟! اینهمه خونها که اکنون در اروپا و آفریقا ریخته می‌شود آیا شوندی جز سہشهای توده‌ها تواند داشت؟!...

شما باینها چه می‌گویید؟! اگر این راستست که سہشا (یا احساسات) خود جداسر و آزاد است و خرد را بآنها فرمانروایی نیست پس این قانونها برای چیست؟! این دادگاهها و دادرها بهر چه می‌باشد؟! اگر راست نیست پس شما چه می‌گویید؟! اگر می‌گویید تنها شاعر است که در پیروی از سہشا آزاد می‌باشد و دیگران باید پیروی از خرد کنند بگویید دلیلش چیست؟! شاعر چه جدایی از دیگران می‌دارد؟! شاعر جز یاوه بافی چه هنری از خود نشان میدهد؟!...

اینها را که شنید درمانده و بغاموشی گرایید و من نیز سخن را بیشتر دنبال نکردم. ببینید یکجوانی که در اروپا دوس خوانده عنوان دکتری یافته و اکنون بيك کار بزرگی برگمارده شده تاجه اندازه از آمیغها بدوراست شکفت تر ايشکه درنشت دیگری که من این داستان را باز می‌گفتم، مردیکه او نیز شاعر است و از همانرا خود را شناخته گردانیده و اکنون در يك اداره‌است چنین آغاز سخن کرد:

«من پاسخ حضرت تعالی را میدهم. افلاطون که يك فیلسوف مسلمی بود او نیز استاد بعقل می‌کرد. ولی چون کتاب هومر را خواند چندان متأثر گردید

که چون منطق را مینوشت بایی نیز بنام «خیالات» باز کرد .
گفتم : نیندادم افلاطون چه گفته است و «خیالات» چه باشد . بهرحال
ما را با افلاطون چکار است ؟ . . . چشده که پیروی از وی کنیم ؟ !

گفت : ما با افلاطون پیروی نمیکنیم بشما نیز پیروی نخواهیم کرد .
گفتم : همین گفته دلیست که بسیار پرتید . دلیست که گفته های مرا
نهمیدی و نیندیشیدی . من کی کسی را به پیروی از خودم خواندم . من با
دلیل های بسیار استوار آمیغها را روشن می گردانم و می گویم : پیروی از
آنها کنید ، می گویم پیروی از خرد خدادادی خود کنید . همین اکنون من دلیلهایی
بآن روشنی گفتم . شما چه پاسخی بآنها می دارید ؟ . . . من می گویم اگر
سهشها آزاد است باید در همه جا آزاد باشد و آنکه باید این قانون ها را
از میان برداشت ، درهای شهر بانیها و دادگاهها را بست . اگر آزاد نیست پس
شما چه می گوید ؟ ! چه ایرادی بگفته های ما می دارید ؟ !

چون دیگر پاسخی نداشت این بار از در دیگر درآمده چنین گفت :

«نهی شود ، مردم با عقل نمیتواند زیست» . من دیدم گسراهی او بیشتر از آنست
که دیگر پاسخی گویم و این بود بخاموشی گراییدم .

ببینید در این توده چه گمراهیها رواج می دارد . جوانان که درس میخوانند

بجای آنکه آمیغهای زندگی را یاد بگیرند و پیش پیدا کنند باینحال می افتند
که برای هوسبازها رخت بپوشانند و بدینسان بستیزند و روغیره گردانند .
ببینید برای آنکه از پاوه باقی که يك هوس بستیت دست نکشند چه عنوانی
پیش می آورند . همین جوانان اگر بیکمرد زورآوری دچار آیند و از دست او
يك سبلی بخورند در آنهنگامست که بداد و فریاد برخاسته چنین خواهند گفت :
«پس چرا جلو گیری از اشرار نمیکند ؟ ! چرا باینهماجازات سخت قایل نمیشوند ؟ !»

و هیچ بیاد نخواهند آورد که من دیروز فیلسوف شده بودم و می گفتم : «بشر
با عقل نتواند زیست» . می گفتم : «جلو احساسات را نباید گرفت» . بیاد
نخواهند آورد که آن سبلی زن نیز «احساسات» می دارد و آن سبلی را
بانگیزه «احساس» زده .

از زمینه دور نیفتیم : کسانی که میگویند : «اینهارا گراشتیم بکنار چه
چیزهایی بجایش گزاردیم ؟ !» . باید پاسخ داده گفت : «این آمیغهای
زندگانی را !» . باید گفت آنچه شما را می باید ، و بزندگانیتان سود دهد ،
و خدا را از شما خوشود گرداند یاد گرفتن و بکار بستن اینهاست .

بیرون از آیین سپهر چیزی نتواند بود .

بدگویان و دشمنان شما کسانیند که از نوشته هاتان بیخبرند !

کسانی از بدگویان برچم پس از خواندن (حافظ چه میگوید ؟) با زبان
تأسف پوزش خواسته اظهار میدارند راستی را آنچه آقای کسروی میگویند سخن
بدی نیست و بلکه بجاست و برخلاف آنچه ما از زبانها در بایه عقاید ایشات
شنیده ایم یکسلسله افکار بلند پایه ای دارند که قابل تقدیس و پیروی است . گفتم
آری این یکی از آلودگیهای ایرانیانست که بدون شناسایی با عقاید کسی زبان
بنکوهش باز کرده و احیاناً دشمنی و کارشکنی دریغ نمیکویند و همچنین است
داوری جمعی در باره آقای کسروی . چنانکه تاکنون دیده شده دشمنان آقای
کسروی کسانی بوده اند که از عقاید ایشان هیچگونه اطلاعی نداشتند و حتی یکی
از نوشته های ایشان را نخوانده اند و الا چطور ممکن است شخص با خردی پس
از خواندن نوشته های سراسر راستی و درستی ایشان در مقام مخالفت برآید .

دیشب جایی بودیم که بادونفر از جوانان دانش دیده که بزبانهای بیگانه
نیز آشنایی داشته و سفری به هندوستان رفته و در عقاید ادیان و کیشهای مختلفه
مطالعاتی نموده اند گفتگو از امام ناپیدایمیان آمد و من بآنها گفتم که اولاً در بودن
چنین کسی سند تاریخی در دست نیست . ثانیاً آنچه محقق است پس از مرگ امام
حسن عسکری دارائیش بین برادر و دیگران تقسیم شده و در بیرون پرسی نداشته .
ثالثاً زنده بودن يك کسی در هزار سال و بیشتر آنهم در زیر زمینی برخلاف قانون
طبیعت بوده و خرد پذیر نخواهد بود . رابعاً مگر خدای توانا قادر نیست که بهنگام
نیاز یکی از آفریدگان را برای اصلاح جهانیان برگزیده گرداند ؟ ! یکی از آنها
باخشونت تمام گفت شما بدین من توهین میکنی و اگر بملاحظه دوستی نبود حق
شمارا میدادم . گفتم چرا از حرف حق عصبانی میشوید شما نیز اگر دلیلی برای بودن
چنین کسی دارید بیان نمایید . گفت اولاً اینکه برخلاف قانون طبیعت حوادثی
رخ نمیدهد اشتباه است و من در هندوستان بوده و دیده ام که مرتاضی قصد میتمايد
که بیکهفته یا بیشتر در گوری بخوابد و اینکار در حضور تماشاچیان انجام میشود
مرتاض در گودال عمیقی میخوابد آنقدر خاک بروی او میریزند که بیرون آمدن
یانفس کشیدن نتواند پس از یکهفته باز در حضور تماشاچیان خاکها را از رویش
برداشته بیرون میآورند و او نفسی کشیده زنده میشود و همبستور آدمهای مومیائی
شده هفت هزار ساله مصر و چین که بصورت تازه ای هنوز هم در موزه ها دیده

میشوند و دیگر مرتاضین جبال هیمالیا که دیده شده اغلب هیچ غذا نمیخورند یا این حال سیصد تا هفتصد سال عمر مینمایند و همینها بشکفت کاریهایی دست میازند که عقل متعجب است و از اینرو دور نیست که امام زمانهم که قدرت او مافوق انبمردم است يك نفس عمیق (هزار سال و بیشتر یا دوهزار ساله) کشیده باشد و ایشکه در زیر زمینی رفته برای محفوظ بودن از گزند هوا است.

گفتم اینها که میکوبید باور کردنی نیست. فرضاً ما هم قبول نماییم با دانشها نسازد و گرفتار يك چنین چیزهایی راست بود بچه درد زندگانی ما میخورد یا کدام از مسائل حیاتی امروزی بشر را حل مینماید؟ گفت هیچ. اینها را گفتم که شما بدانید من اطلاعاتم زیادتر از شما و آنهايکه منکر امام نا پیدا میباشند بوده و هیچوقت نخواهد توانست مرا قانع نماید. گفتم ما هم اصراری نداریم شما را قانع نمایم ولی بگویند روی این باور بی باید دست روی دست گذارده بچاره بدیخیهای امروزی توده خود نکوشیم؟ گفت نمیکویم که نکوشیم ولی نباید کاری باین مسلمات داشته باشیم.

چون دیدم دنبال نمودن این سخن باعث رنجیدگی و کار بدشمنی میانجامد سخن کوتاه نموده و از آن در گذشتم. و لیکن اگر صلاح میدانید شرحی در این باره در پرچم بنویسید.

پرچم: این یکی از گمراهیهای بزرگ شرقیانست که به چیزهایی بیرون از آیین سپهر - از افسانه های خضر و رجال الغیب و شق القمر و ردالشمس و مانند اینها - باور میدارند و در زندگانی خود بچنان کارهایی - از جادو و طلسم و فال و رمل و مانند اینها - دلگرمی نشان میدهند. آری این یکی از گمراهیهای بزرگ ایشانست، و آنچه این گمراهی را بدتر می گرداند آنست که باور داشتن باینها را از دین می شمارند.

ما می گوئیم اینها از بیدنیست. می گوئیم مردمان چنانکه باید خدا را شناسند باید آیین او را نیز شناسند و بپرچه بیرون از آیین خدا (یا آیین سپهر) است باور نکنند و در زندگانی دلگرمی ننمایند. شناختن آیین خدا يك پایه ای از پاکدینی بی باشد.

اینکه کسانی داستان جو کیهای هند را برای خود دلیل می آورند چون جو کیهان از ما دور می باشد ما از آنان آگاهی نیکی نمیداریم و نمیدانیم مایه کارشان چیست. ولی مانند کسان ایشات در ایران نیز هستند. گروه علی الهوی با آتش می روند و شمشیر و خنجر بشکم خود فرو می برند بی آنکه گزند می بینند. اینها

چیزهایست که کسانی با چشم دیده اند و بما باز می گویند.

کسانی توانند اینها را نیز کارهای بیرون از آیین سپهر شمارند و برخ ما کشند. ولی ما نیز يك پرشی از آنان می داریم، و آن اینکه اگر راستست که به آن کسان شمشیر و خنجر گزند نمیرساند آنکسان بایستی بکارهای بزرگی برخیزند. مثلاً اگر ایشان يك سپاه هزار تنی آراستندی توانستندی بومه کشورهای آسیا دست یابند و فرمان رانند. زیرا يك سپاه شکست ناپذیری بودندی. بسیار شکفت آور است که بچنین کاری برنمیخیزند. بسیار شکفتست که پاداشتن نشان توانایی با صند خواری و زبونی زندگی بسر می برند.

بارهامی شنویم فلان مرد دعوی پیشگویی میکند. من می گویم: اگر این راستست آن مرد تواند بکارهای بسیار بزرگی برخیزد. مثلاً اگر در آرزوی پولتست تواند در اندک زمانی دارای گنجینه ها گردد. زیرا بالا رفتن و پایین آمدن ترخهارا دانسته چیز را که می داند بالا خواهد رفت خریده سودهای بسیار بردارد. اگر در آرزوی جایگاه و شکوه است تواند از دانش خود سودها یکی از دولت های جنگنده برساند و پادشاه آنان بجایگاه بالایی رمد. مثلاً سه سال پیش که هنوز ژاپون با انگلیس و آمریکا جنگ برنخاسته بود اگر چنین کسی پیداشدی که بآن دودول آگاهی دهد که ژاپون در زمستان ناگهان بحمله خواهد برخاست آنان چاره کار را از پیش کردند و سنگاپور و آن پیرامونها را از دست ندادندی و این پیشگورا بجایگاه بسیار بالایی رساندندی.

بس جای شکفت نیست که کسانی که پیشگویی می توانند بجای بهره برداری از هنر بمانند خود بدر این وزیر و بخانه آن وکیل می روند و همچون گدایان پول می خواهند؟! آبا این دلیل آن نیست که ایشان همگی دروغ می گویند. و اگر برخی از آنان - از جو کیهان و حقه بازان و علی اللهبان - برخی کارهای شکفتی نشان میدهند جز از راه روبه سازی و فریب کاری نیست؟

بسیار چیزهاست که نتیجه مقدمه را آزمایش می برد. فلان حقه باز کارهای بسیار شکفتی می نماید: دست بپوا باز کرده بر از پول باز می گرداند، پنبه را بدهان تپانده نخ تپیده بیرون می کشد - از این کارها بسیار می کند. ولی همیشه می بینیم پس از همه اینها دست بلند کرده صد دینار صد دینار پول گرد می آورد این نتیجه، همه آن هنرها را از میان می برد، و دیگر نیازی نمی ماند که مادرباره آنها بجستجو پردازیم. اینست پاسخیکه در برابر آن کسان و دست یازیدنشان بداستان جو کیها باید داد.

اما اینکه کسانی بدست‌آور دانشمندی در برابر حقایق گردن‌کشی می‌کنند این نشان نابخشودنی ایشانست. بهترین دانش‌ها شناختن حقایق زندگانی و بی‌بردن به آیین سپهر است. آن چه دانشیست که نتواند دارنده اشرا از گرویدن بامام ناپیدا و مانده‌های آن بازدارد ۱۲. آن چه دانشیست که دارنده اشرا از پذیرفتن راستیها بی‌بهره می‌گرداند ۱۳.

ما در ایران و دیگر کشورهای شرق دانشمند کم میداریم. تنها دانشکده دیدن یازبانهای اروپایی را دانستن مایه چندان دانشی نتواند بود. اگر روزی در این کشور دانشمندان بسیار باشند (که ما آنرا آرزو مندیم) زیانی بکار ما نخواهد داشت. زیرا این گفته‌های ما در حال آنکه بادانشها سازگار است جدا از آنها میباشد. چنین نیست که اگر کسی دانشمند بود از اینها بی‌نیاز باشد. دانشها در جای خود، این گفته‌های ما از راه فهم و خرد است و چون این خود جستار ارجمند و جداییست گفتگو از آن را بجای دیگری نکه میدارم.

پرسش - پاسخ

پرسش :

آیا (چاپ) چه کلمه است و از کی در زبان فارسی بوده و پیش از پیدایش صنعت چاپ بچه معنی بکار میرفته ؟

اهواز - نصرالله صبور

پاسخ :

چنانکه نوشته اند گویا « چاپ » همان « چاو » است که در زمان مغل خواسته شد در ایران رواج یابد و نیافت. اسکناس یا پول کاغذی که امروز در همه کشورها رواج پیدا کرده در زمان مغل در ایران چنین چیزی بدید آوردند که نشان دولت را می‌داشت و چاو نامیده میشد. ولی مردم آنرا نپذیرفتند و پیش نرفت.

این چیز است که دیگران نوشته اند. اگر راست باشد باید گفت کلمه چاپ پیش‌تر نیز به همین معنی کنونی بکار می‌رفته. باین معنی چیزهایی را که بروی تخته یا سنگ نوشته یا نگاشته و آنرا بروی کاغذ یا پارچه برمی‌گردانیده اند « چاپ » می‌خوانده‌اند. از اینجاست که مانده سازی کردن و فریب دادن را نیز « چاپ زدن » می‌گفته‌اند.

کمونیستی در ایران

در شماره گذشته گفتاری زیر همین عنوان نوشتیم و پیداست که یکسانی از ایرانیان خوش نخواهد افتاد. چیزی که هست در این زمینه‌ها دربند رنجش یا خوشنودی یکدسته و یک گروه نتوان بود. این گفتگو از آینده بیست میلیون مردمت. گفتگو از بنیاد زندگانیست. آنکسان اگر سخنانی بادل‌نوشته ما نیز بادل‌لایل پاسخ دهیم، و اگر بسخنان بی‌دلیل برخاستند پیداست که ما پاسخی نخواهیم داد.

چنانکه نوشته‌ایم ما نمیخواهیم از نیکی یا بدی کمونیستی سخن رانیم. این گفتگو جای دیگری دارد. سخن ما در این گفتارها از دو چیز است :
(۱) کسانی که در ایران بکمونیستی می‌گرایند نود درصدشان از معنی راست کمونیستی ناآگاهند و از روی فهم و باور بآن نمی‌گرایند. این رفتار در ایران تنها درباره کمونیستی نیست. بادمو کراسی نیز همین رفتار را کردند. با هر چیز همین رفتار را می‌کنند.

(۲) کمونیستی چاره درد های ایران یا شرق نیست. هر مردمی درد های دیگری دارند که چاره‌اش نیز دیگر است. کمونیستی برای آسایش زندگانی کارگران و رنجبرانست، و این درجاییست که گرفتاریهای بزرگ دیگری نباشد. در این دوزمینه است که ما سخن می‌رانیم. درباره آت یکدی در شماره گذشته نوشتیم و درباره این یکی در این شماره می‌نویسیم :

دوباره می‌گوییم : کمونیستی چاره دردهای ایران یا شرق نیست. دردهای ایرانیان چیزهای دیگر است که باید از راهش چاره شود.

مثلاً : یکی از گرفتاریهای شرقیان باور داشتن « بقضا و قدر » است. این باور همه مفرها را برگردانیده و اتیوه مردم بی‌آنکه خود بفهمند گرفتار این باور بیجا هستند و شما می‌بینید صدها جمله از شعر و نثر درباره قضا، و قدر، و سرنوشت، و بخت، و گردش فلک کج‌مدار و مانند اینها در میان مردم رواج دارد و هر کسی آنها را می‌گوید و میشود بی‌آنکه ایرادی گرفته شود.

در نتیجه همین باور بیباست که شرقیان به « کوشش » ارزشی که دارد نمیدهند و هیچگاه در پی اینکه از راه کوشش خود را بیک جایی رسانند نمی‌باشند. راستست که کلمه کوشش را بزبان می‌آورند و جمله‌هایی از اینگونه : « لیس للانسان الا ماعی » از بر میدارند، ولی دل‌هاشان اینهارا باور نکرده و

ایست رفتارشان بوارونه آن میباشد .

یکی از دردهای شرقیان بی پروایی بزندگانی و خوار داشتن جهانست . در این باره نیز صدها جمله از شعر و نثر ، و از عربی و فارسی ، در میانشان رواج میدارد ، و ایست بجهان با دیده درویشی می نگرند و در پی آراستن زندگانی نمی باشند . اگر با زبان چیزهایی می گویند مغزشان از آن ناگه است .

بهترین مثل این ، داستان مشروطه است . مشروطه یا حکومت دموکراسی با سر رشته داری توده بهترین شیوه زندگانیست و در سایه آن کشورهای اروپا آباد گردیده و پیشرفت یافته است . ولی شما ببینید در ایران با چه دیده ای در آن می نگرند ، چه ریشخندهایی می کنند ، چه دشنامها میدهند . آینه آنست که ای مردم از درون دل علاقه بزندگانی خود و نیکی آن ندارند !!

یکی از دردهای ایرانیان کردن نگراردن بحقایق جهانست . چیزهایی را که امروز دانشا روشن گردانیده و هر با فهم و خردی آنها را میبرد . اینها نمی پذیرند و باور نمیدارند . داستان میکروب و اینکه بیشتر بیماریها از آنها پدید می آید امروز یکی از حقایق بیچون و چرا می باشد . ولی شما ببینید همین اکنون در ایران چه ارجی بآن حقیقت می گزارند !! دوهمین آخرها که در روزنامهها در باره تیفوس و شش آن گفتارهایی نوشته میشد ، در هر کجا که سخنی بیان میآمد ناگهان کسانی آواز بلند کرده می گفتند : « ای بابا ! اینها چیست !! مگر ما بخدا عقیده نداریم !! مگر کارها دست خدا نیست !! » . روزنامهها را بخوانید تا بدانید که در شهرستانها برای نگهداری خودشان از تیفوس بچه کارهایی برخاسته اند . بجای گوش دادن بدستورهای پزشکان دسته های سینه زنی می بندند ، روضه خوانی برپا می کنند ، آب نیم خورده فلان سبد و بهمان درویش را به بچکان خود میخورانند .

می دانم خواهند گفت : اینها مردم عامیاند و از روی نادانی بآن کارها می پردازند . اگر درس خوانند خواهند فهمید . میگویم : چنین نیست که فهمیده آید . همان درس خوانندگان کمی از عامیان ندارند . ما درس خوانندگان را هم می بینیم که هنوز باور استواری بحقایق دانشا پیدا نکرده اند . من بارها از درس خوانندگان می شنوم که می گویند : « هنوز همه حقایق کشف نشده و ما نمی توانیم بگوییم که دعا تاثیر نمیتواند داشت » . این سخنیست که من از يك پزشك نیز شنیده ام .

از آنسوی ما این را آزموده ایم : پندارهای بیبایی که بنام دین یا هر نام دیگری در دلها جا گرفته با درس خواندن از دلها بیرون نمی رود . بلکه نتیجه آن می شود که درس آنها را ست می گرداند و آنها درس را ، ایست که این گونه درس خوانندگان کیج و سرگردان می مانند و نمیدانند چه کنند و چه چیز را باور دارند .

یکی از گرفتاریهای ایرانیان و شرقیان این کیشهای پراکنده و گوناگونست . اینها از یکسو مردم را گمراه گردانیده مغزشان پراز باورهای بوج و بیهوده می گرداند ، و از یکسو پراکندگی بیانت ایشان می اندازد . ما چون در این باره بارها گفتگو کرده ایم دیگر نمی کنیم . ولی میگوییم : آنچه باید چاره شود این گرفتاری و مانند اینست .

همین اکنون که این سطرها را می نویسم کتابچه ای در روی میز است که پست تبریز آورده است ، و چون بتاریخش نگاه می کنم می بینم همین امسال (۱۳۲۲) بچاپ رسیده ، و زمینه آن گفتگو از « رجعت » می باشد . یکی از ملایان اینرا نوشته است و میخواهد بگوید که دوازده امام که کشته شده بامر دوبره زنده خواهند شد و باین جهان خواهند برگشت و هر یکی از دشمنان خود کینه خواهد جست .

این کتاب را از تبریز آقای آذیری فرستاده ، و چنانکه مینویسد آنرا که يك ملایی نوشته یکی از بازرگانان توانگر در رفت چایش را پرداخته است . اینها را برای مثل یاد میکنم . مانندهای بسیار ، و گرفتاریهای توده های شرقی اینهاست . اینهاست که باید چاره شود .

میدانم خواهند گفت : ما چون مردم را کمونیست گردانیدیم باینها نیز چاره خواهد بود . می گویم این سخن بسیار خامست . این گرفتاریها تا هست در ایران نه کمونیستی پیش تواند رفت و نه راه دیگری . بهترین دلیل داستان مشروطه است . جنبش مشروطه در ایران تکان سختی بود ، و با اینحال در نتیجه بر خوردت باین گرفتاریها نیروی خود را از دست داد . ایرانیان مشروطه را پذیرفتند ، لیکن بدینسان که می بینید . داستان ایشان داستان حوضیست که لجنهای بدبو ته آن را برگردانیده ، و شما هرچه آب برویش بتدید آنرا نیز بدبو خواهد گردانید ، و شما اگر میخواهید آب پاک ماند باید آن لجنهارا بیرون کشانید . چنانکه گفته ایم چه کمونیستی و چه هر چیز دیگری ، تا کسانی از روی فهم و باور نپذیرند و بآن علاقه مند نباشند نه تنها از گرایش آنان سودی نخواهد بود

زبانهای نیز بدست خواهد آمد، و ایرانیان باین گرفتاریهای مغزی که می دارند هیچگاه نخواهد بود که بکمونیستی یا بهر چیز دیگری علاقه پیدا کنند و از روی فهم و باور آن را نپذیرند. اگر هم چیزی را پسندیدند و بپذیرفتند و به پیرامون آن گرد آمدند جز برای چند گاهی نبوده سپس دلسردی خواهند کرد. چنانکه با جنبش مشروطه کردند.

ایرانیان باین گرفتاریهای مغزی راستی را بيمارند و اینست تاباین بيمارها چاره نشود بدر هیچ چیزی نخواهند خورد. کسانی که می گویند: ما نخست آنرا بکمونیستی میخوانیم و سپس بگرفتاریهایشان چاره می کنیم، این گفته بدان می ماند که شما بخواهید از يك دسته بيماران سپاهی آرایید و بکسانی که ایراد می گیرند پاسخ دهید: ما از اینها سپاه می آراییم و سپس به بيماریهایشان چاره خواهیم کرد. این پاسخ را داده این ندانید که از یک دسته بيماران سپاه آراسته نخواهد بود. از آنسوی ما در کمونیستی چاره ای باین دردها نمی بینیم. کمونیستی جز در باره کارگزاران و رنجبران و اینگونه چیزها نیست. مادر آن گفتگویی که بتواند پاسخده این گرفتاریهای شرقیان باشد نمی بینیم. هواداران کمونیستی در ایران تنها کاری که می کنند آنست که خدا را بپذیرند و با هر چه دین نامیده می شود دشمنی کنند، و این نشانی از ناتوانی ایشانست: چون چاره ای به پندار پرستیها نمی شناسند بیکبار با دین دشمنی می نمایند.

اینان آن نمی دانند که داستان آفریدگار جز از داستان پندارهای بیباست. نمیدانند که ما را بسوی آفریدگار حقایق می رساند نه پندارها. نمی دانند که در جهان جز از آنکه دانشهای اروپایی نشان میدهد بکرشته حقایق بسیار ارجداری هست، حقایقی که سر چشمه آسایش جهانیان تواند بود.

و چون این ایراد بخود کمونیستی و بهمگی کمونیستهاست و ما گفتیم که در آن باره سخنی نبرائیم بیش از این رشته را دنبال نمیکنیم و در جای دیگری در این باره بسخن گشاده تری خواهیم پرداخت.

همان هوا داران کمونیستی از یکسو خدا را نمی پذیرند، ولی از سوی دیگر از سعدی و حافظ هواداری نشان میدهند. در حالیکه آن سعدی، و آن حافظ، و آن بافشاری که آنان در باره جبرگیری و خوارداشتن جهان نشان میدهند، گذشته از آنکه بدترین پندارهاست و یکی از سرچشمه های بدبختی ایرانیان همانها می باشد، خود با کمونیستی و راه آن نیز ناسازگار است. آخر در جاییکه «بودنیها بوده است» و «مارا هیچ اختیاری نیست» و «بغت و دولت جز بتایید آسمانی نمی باشد»، دیگر چه جای کمونیستی یا تا کمونیستیت؟!.

گفت و شنید

کسانی گاهی پرسشهایی از من کرده اند و من پاسخهایی داده ام و اینک آنها را در اینجا می آورم:

پرسش - آیا شما امید باصلاح ایران دارید؟! اینمردم اصلاح خواهند شد؟!.

پاسخ - نخست باید دید «اصلاح» چیست و شما چه معنایی از آن میخواهید. زیرا در ایران بکرشته کلمه هایی بزبانها میرود در حالیکه يك معنای روشنی از آنها در میان نیست. مثلا تمدن، تربیت، اخلاق، ادبیات، عقل از کلمه هایست که بیایی بزبانها میرود، ولی اگر جستجو کنید خواهید دید از هیچکدام آنها معنای روشنی در دلها نیست. همان «تربیت» را بگیری: تربیت چیست؟! چه چیزهاست که تربیت توان نماید؟! چه کسیست که میتواند دیگران را تربیت کند؟! این پرسشها را از هر که بکنیم پاسخی نخواهیم شنید. نه تنها مردم عامی اینها را نمیدانند، درس خوانندگان و دانشمندان نیز نمیدانند. اگر میدانند باین پرسشهای ما پاسخ دهند.

روزی یکی از آنان گفتاری بنزد من آورد عنوانش این بود: «باید جامعه را تربیت کرد». من گفتم: تربیت چیست؟! بیکه خورد و گفت: «چطور تربیت چیست؟!.. تربیت دیگر!..» گفتم: آخر شما نوشته اید: «باید جامعه را تربیت کرد» من می برسم: چه چیزهاست که تربیت شمرده میشود؟!.. چه چیزها را باید ب مردم یاد داد تا تربیت شوند؟!.. اینها را بگویید. گفت: «من تعجب از فرمایش شما دارم. پس دیگران چکار می کنند؟!..» گفتم: من نمیدانم دیگران چکار می کنند و با آنها کاری نداریم. شما يك جمله ای را نوشته اید و من معنای آنرا از شما می برسم. شما اگر میدانید آنرا بگویید. از پاسخ در ماند و خاموش نشست و سپس گفتار را برداشت و بیرون رفت. پس بغیره نمی گویم که درس خوانندگان و دانشمندان نیز نمیدانند.

از آنسوی همین کلمه تربیت يك بهانه ایست که هر کس دلخواه خود را بکار بندد. خواهر بزرگ خواهر کوچکتر را می زند و می گوید: باید ترا تربیت کنم. شوهر دژخیم کتک بزنت زده سر و رویش را زخمی می گرداند و چون می پرستد می گوید: من اینرا تازه گرفته ام و باید تربیت کنم. شاعر يك یاهو بافیها می کند و می گوید: بیکار که نباید نشست، باید این مردم را تربیت کرد. اتوبوس سوار بول

بلیت را کم می دهد و می گوید : صحت دهشاهی نیست باید شما را تربیت کرد از اینگونه صدمت توان پیدا کرد .

«اصلاح» نیز از آن کلمه هاست . بزبانها افتاده ، ولی يك معنای روشنی از آن در دلها نیست . چه کارهایست که اصلاح شمرده میشود ؟ .. اصلاح را که باید کند ؟ .. چگونه باید کند ؟ .. پرسشهایست که پاسخی بآنها نخواهم شتید .

با اینحال من پرسش شما را بی پاسخ نمیگذارم . شما میخواهید بگویید آیا ایرانیان يك نتوانند بود ؟ .. آیا از این در ماندگی و بیچارگی بیرون آمده بیای توده های دیگر نتوانند رسید ؟ .. اینست معنای ساده پرسش شما . من می گویم : چرا يك نتوانند بود ؟ .. چرا بیای توده های دیگر نتوانند رسید ؟ .. ایرانیان چه چیزشان کمتر از دیگران است ؟ .. آیا در ساختمان تنی کم ترند ؟ .. آیا در نیروی مغزی ناتوان تر می باشند ؟ .. ایرانیان از اروپاییان کمتر نیستند و هیچ مانعی نخواهد بود از اینکه بیای دیگران رسند .

چیزی که هست این بدبختی ایرانیان و این حال بدی که امروز دارند نتیجه يك شکست نظامی یا يك اشتباه سیاسی نبوده و چاره آن نیز ساده و آسان نیست . این بدبختی ایرانیان نتیجه بکرشته گرفتنهایست که از هزار سال پیش آغاز یافته و ریشه دوانیده اینست چاره اش بکوشش های ریشه دار سختی نیازمند است . از آنسوی این چاره جویی کار هر کسی نیست .

پرسش - مقصود ما آنست که ایران امروز در زیر پا مانده و اختیار ما در دست بیگانگانست . در زمان رضا شاه ترقی مختصری دیده شد و امیدی در دلها پدید آمد . ولی دیدیم که هینکه او رفت ترقیات نیز رفت و باز بحال بیست سال پیش باز گشتیم ! این درد علش چیست ، چاره اش چیست ؟

پاسخ - همین موضوع يك گواه ییگی سخن ما تواند بود . اینکه ایران در زیر پا مانده پیداست که کشور ناتوانست و نیروی برای نگهداری خود ندارد . پس ما ببینیم چرا این کشور نیرو ندارد ؟ .. همین را بشکافیم : نیرو چیست و از چه پدید می آید ؟ .. باید برای روشنی سخن يك مثلی یاد کنم :

چنین انگارید که يك اتومبیلی بگودالی افتاده و در راه مانده است و ده تن میخواهند آنرا تکان داده بیرون آورند . اکنون اگر همه آن ده تن بخواهند که آنرا تکان دهند ، و همگی یکبار باتومبیل چسبیده تکان دهند ، و

همگی آنرا یکسو رانند ، از این خواستن و دست بهم دادن يك «نیروی ده تنی» پدید آید که برای تکان يك اتومبیل و بلند گردانیدن آن بسست . ولی اگر از آن ده تن پنج تن بخواهند و پنج تن نخواهند ، یا بجای دست بهم دادن و در یکبار باتومبیل چسبیدن ، گاه این دو تن و گاه آن سه تن بچسبند ، و یا چند تنی آنرا باینسو رانند چند تنی بآنسو رانند پیداست که نیرویی که در بایست است بدست نخواهد آمد و اتومبیل در آن گودال خواهد ماند .

این را برای مثل یاد کردم . در توده و کشور نیز چنینست . در يك کشوری که بیست میلیون مردم نشین دارند ، اگر همگی آنها بشکهداری کشور و بآزادی آن علاقه مند باشند و کوشش و جانبازی را در راه نگهداری آن بخواهند ، و همگی با یکدیگر همدل و هم اندیشه باشند از اینجا يك نیروی بیست میلیونی پدید آید و آن کشور نیرومند باشد و سر بلند و آزاد زید . کشور های دیگر که نیرومندند از ایشرا نیرومند شده اند . مثلاً آلمانها که نیرومندند و آن ترس و بیم را بجان اروپا انداخته اند ، و روسها که نیرومندند و در برابر سیل آلمان ایستادگی می نمایند این نیرومندی آن دو کشور نتیجه آنست که در آلمان هشتاد میلیون مردم بآزادی کشور خود علاقه مندند و بلکه برتری آنرا بکشورهای دیگر میخواهند ، و در روسیه دویست میلیون مردم در راه نگه داری کشور خود بجانبازی آماده و همگی همدستند . همچنین حال انگلیس و آمریکا . اما در ایران ، آیا همگی ایرانیان بآزادی کشور خود علاقه مندند ؟ .. بر فرض که علاقه مندند آیا همگی همدست و همراه می باشند ؟ .. شما باینها پاسخ دهید .

پرسش - چرا علاقه مند نباشند ؟ مگر ایرانیان میهن پرست نیستند ؟ ..
پاسخ - آری در ایران نام «میهن پرستی» رواج یافته ، و از سوی دیگر بکدسته مردان غیرتمند و گردنفرز در این توده هستند که یکمان علاقه بآزادی کشور دارند و ما در پیشآمد شهر یور ۱۳۲۰ دیدیم که از میان افسران چه مردان جانباز غیرتمندی پدید آمدند . لیکن گفتگو از همگی توده است . این توده معنی «میهن پرستی» را نمیداند و بیشتر آنها دلبستگی بکشور و آزادی آن ندارند .

در ایران چند گونه دسته بندی هست : دسته بندیهای مذهبی ، دسته بندیهای نژادی یا زبانی ، دسته بندیهای ایلی ، دسته بندیهای پیشه ای ، و ایرانیان بسی و چهل دسته می باشند . شما هر دسته را جدا گانه از دیده بگذرانید و اینت بیندیشید که چه علاقه ای بکشور خود دارند ، و در روز نیاز چه جانفشانی

تواند کرد ؟

من نمیخواهم از اسوری و ارمنی و جهود و گورانی و بهایی و دسته بزرگی از کرد، که هر یکی خود را از توده جدا گردانیده اند، و هر يك برای خود آرمان و سیاست دیگری دارند مثل آورده سخن رانم شما همان شیعیانرا که توده انبوه ایرانند بدیده گیرید :

آیا اینها علاقه بکشور خود می دارند ؟

اگر بگویند دارند دروغ گفته اید. اینها با دستور ملاها آشکاره باتوده و کشور و قانون و آزادی دشمنی می کنند. آشکاره می گویند : « میهن پرستی چیست ؟! آشکاره می گویند : « بیگانگان بهتر از شمايند » آشکاره می بینیم هر زمان که پای بیگانه به این کشور می رسد اینان این شیعیات خلص - شادی می کنند و زبان بسرزنش غیرتمندان و میهن پرستان باز می دارند

آمدیم بجوانان درس خوانده، اینان در مانده تر از دیگران میباشد. از یکسو بیشتر آنان (نه همگیان) جز هاپوی ماد دیگری چیز دیگری یاد نگرفته اند. این درسشان بسیار روانست : « آدم باید زیرك باشد، پول در بیاورد، چند روز زندگانی را با خوشی بسر دهد، میهن پرستی چیست ؟... »

از سوی دیگر این بیچارگان چون به بیماری « جداسری » گرفتارند اگر دو تن در یکجا گرد آورده دست خواهند بود و هیچکدام گردن یکفته دیگری نخواهد گذاشت. اینست اندکی از بسیار حال ایران

پیشآمد شهریور ماه ۱۳۲۰ بهترین نمایشی از حال این کشور بدبخت بود. در آن پیشآمد شما دیدید که بیشتر افسران چه بی غیرتی از خود نشان دادند. از آنسوی توده بجای آنکه از پیشآمد اندوهناک گردند بغمخواری نشینند بیدردانه بجوش و جنب شرم آوری برخاستند و هر دسته ای بی آرزوی خود را گرفتند. اینها بسر راهها ریخته بلخت کردن مردم پرداختند. روستاییان آذربایجان براه آهن ریخته آهنهای آن کردند.

ملایان در همه جا « امر معروف و نهی از منکر » آغاز کردند. روزنامه نویسان فرصت یافته بدشنام نوشتن و بد گفتن شتافتند. جوانان در هر کجا بحزب سازی کوشیدند، مقدسان و دین داران بکارهای بیست سال پیش باز گشته رخت عوض کردند و خزینه های عمومی گرمابه ها را بگشادند، و به روضه خوانی و سینه زنی رواج دادند و بولداران از هر گوشه کشور بآهنگ

کربلا رفتن بتهران ریخته در دو یا سه ماه بیست و یک هزار تن، پاواندی ۱۴۰ ریال ارز خریده، با دلهای پر از شادمانی رو براه نهادند. در آن میان آنچه کمتر پدیدار می شد غمخواری بکشور و علاقه مندی بآن می بود.

پرسش - بعقیده من باز ایلات بهترند. میشود بآنها اعتماد نمود. زیرا هم ساده اند و از رؤسای خود فرمان می برند و هم جنگجو و دلیر هستند.

پاسخ - از این گفته شما من بیاد آن مثل عامیانه می افتم که می گویند : « از پیغمبران جرجیس را پیدا کرده ». شما نیز امید بایلهایی بندید. آری از دو سال پیش بارها می بینیم از ایلهای ایران ستایش می کنند و هوا داری می نمایند. ولی بیگمان باید دانست که این سخن از سوی بد خواهان ایران است. این را آن کسانی می گویند که میخواهند این کشور همیشه بدبخت باشد.

آنت ایلهها که شما می گویند نبودشان بسیار بهتر از بودنشانست. این مردم دژ آگاه بکار تاراجگری و راهزنی بیشتر می خورند تا بکار جنگ و مردانگی. شما بچنگجویی آنها ارج می گزاید، در حالیکه آن چنگجویی کمترین سودی نتواند داد. آنها باید نخست معنی کشور و توده و زندگانی توده ای را بدانند. دوم باید فن جنگ امروزی و بکار بردن افزارهای نوین را یاد گیرند و گرنه با حال کنونی نه تنها کمترین سودی از آنها بدست نخواهد آمد، نه تنها همیشه در آرزوی تاخت و تاراج خواهند زیست و همیشه مایه ناامنی کشور خواهند گردید، گذشته از همه اینها چون یکدسته مردم نا فهم و دژ آگاهی می باشند همیشه افزاری در دست بیگانگان تواند بود.

پرسش - با اینحال ما تعجب داریم که شما می گویند این کشور نيك میشود. در حالیکه خودتان شرح میدهند که هر دسته ای آلودگی دیگری دارد و هیچ کدام امیدوار نتوان بود.

پاسخ - جای تعجب نیست. من باز بهمان باورم. باز همان سخن را می گویم. اینها که گفتیم عیبهای در نژاد و گوهر ایرانیان نیست. اینها نتیجه يك رشته گرفتار بیایست که می توان آنها را از میان برداشت. داستان ایران با حال کنونیست داستان يك باغیست که زمین پاك و هوای صاف و آب فراوان دارد و در خور آنست که درختهای بارور کشن پیوراند ولی از سالها بیماریهای کوناگونی در درختهای انجا پیدا شده تا بریشه های آنها کار کرده، و این

است کمتر درختی بارده و درست می باشد ، و نهالهایی که می روید آنها نیز کرم زده بیمار است .

در چنین باغی چاره کار بسیار دشوار است و سالها رنج باید کشید تا ریشه آن بیمارها را بر انداخت و درختهای درستی پدید آورد ، ولی چون خود زمین پاک و هوا صاف است جای نومییدی نباشد .

در ایران نیز از هزار سال پیش گرفتاریهای پیدا شده و توده را آلوده گردانیده و روز بروز بیشتر گردیده و اکنون حال این توده همانست که گفتیم لیکن در همان حال خود نواد پاکست و از اینجا ما نومید نمی باشیم . چیزی که هست باید بجهت آن گرفتاریها چاره کرد - و کرانه نتیجه ای در دست نخواهد بود **پرسش** - ما می خواهیم شما آن گرفتاریها را که باعث بدبختی ایرانیان می دانید باره چاره اش شرح دهید .

پاسخ - ما بارها در این زمینه سخن رانده گفته ایم که سرچشمه گرفتاریهای ایرانیان و دیگر شرقیان آن بدآموزیهای زهرآلود و پراکنده است که از هزار سال پیش پیدا شده و روز بروز رواج بیشتر یافته ، و در زمان مایک رشته بدآموزیهای دیگری از اروپا آمده و با آنها درهم گردیده .

من اگر بخوام این زمینه را نیک روشن گردانم باید کتاب جداگانه نویسم و اینجا باید بکوتاهی بگویم .

ایرانیان در زمان ساسانیان زردشتی می بودند و سپس چون اسلام بایران چیره گردید خواهات و ناخواهان مسلمان گردیدند . چیزی که هست بسیاری از پندارهای زردشتیگری را نیز نگهداشته با اسلام درآمیختند .

اسلام یکدین خدایی میبود و مسلمانان در قرنهای نخست توده برجسته و برگزیده ای بودند . ایرانیان نیز از اسلام بهره بسیار گرفتند . لیکن اسلام بیباکی خود نماند ، و از قرن سوم و چهارم آلودگیهای بآن راه یافت و گرفتاریهایی رخ نمود . نخستین گرفتاری در میان مسلمانان داستان خلافت بود . چون معاویه خلافت را بازور و نیرنگ ربوده در بنی امیه اترتی گردانید دو خاندان دیگری - بنی هاشم و بنی عباس - با آنان بکشاکش پرداختند که ایرانیان در آن کشاکشها دست داشتند . سپس بنی عباس بادست ابومسلم خلافت را گرفتند و این بار در میان ایشان بنی هاشم کشاکش آغاز گردید . کسانی از بنی هاشم برای بدست آوردن خلافت بکوشش پرداختند - از محمد نفس زکیه ، برادرش ابراهیم ، یحیی بن زبید و دیگران - ولی هیچیکی کاری از پیش نبرده کشته شدند .

از اینرو پیروان آن خاندان راه خود را عوض کرده چنین گفتند : « خلافت یا امامت باید از سوی خدا بکسی سپرده شود ، و کسیکه خدا او را بخلافت برگزیده خلیفه است اگر چه مردم او را نشناسند ، اگر چه خانه نشین و دست بسته باشد . کسانی که میخواهند گناهکار نباشند باید باین خلیفه با امام پیروی کنند ، دیگران خودشان دانند .

خواستشان این بود که پیشوایان ما خلیفه اند و خدا آنان را بخلافت برگزیده ، و اینکه خانه نشینند و کاری از دستشان بر نمی آید زبان ندارد .

از اینجا کشاکش خلافت که يك داستان سیاسی بود رنگ کیش گرفت و آموزا کهای بسیاری پیدا کرد ، و سپس داستان مرگ امام حسن عسکری و یاور داشتن بامام ناپیدا پیش آمد و صد پشه بآت زده شد ، و این کیش که از حجاز و عراق بر خاسته بود سرانجام در ایران جا گرفت و ریشه دوانید .

دوم گرفتاری باطنیگری بود . ایرانیان که از آغاز چیرگی عرب بایران بآنان دشمن می بودند و بارها برای بر انداختن یوغ آنان بشورش برخاستند چون در هر باره شکست می یافتند و کاری از پیش نمی بردند یکدسته چنین اندیشیدند که بجای جنگ رو برو با عرب از بیکراهی به تپاه گردانیدن اسلام کوشند و آنرا از کار اندازند و برای این دلخواه سیاهکارانه خود راه شکستی را پیدا کردند ، و آن اینکه گفتند : « قرآن بادیکر گفته های پیغمبر اسلام يك آشکاری دارد و يك نهانی ، (يك معنای آشکاری که همگی فهمند و يك معنای نهانی که جز برجستگان نفهمند) ، و بساین دستاویز همه دستور های اسلام را از معنی خود بیرون برده تپاهش گردانیدند . مثلا در قرآن از باده خواری و قمار بازی نهی کرده . آنها گفتند : « باده ابوبکر و قمار عمر است و خراست قرآن آنست که هر مؤمنی باید از آن دوتن بیزاری جوید ، و کرانه باده خوردن و قمار باختن گناه نیست . در باره نماز گفتند : خواست خدا دوست داشتن علی بن ابیطالب است . نماز را خواندی خواندی نخواندی نخواندی .

بدینسان ریشه آموزا کهای اسلام را می کنند ، و چون خواستشان دشمنی بآت دین بود هر چه بدآموزی توانستند در میان مردم رواج دادند ، تا آنجا که گفتند : خدا در کالبد کسانی بارها باینجهان آمده . یکی در کالبد علی بوده ، دیگری در کالبد محمد مکتوم بوده ، دیگری در کالبد حاکم بامراشه بوده . بدینسان پندارهای بسیار پستی را در میان مردم پراکنده .

این گرفتاری نیز بیش از همه در ایران رواج یافت و حسن صباح بنیاد

فرمانروایی در اینجا گزارده سالها باطنیان در این کشور چیره می بودند و بدآموزیهایشان بیش از دیگر جاها در اینجا پراکنده گردید.

سوم گرفتاری فلسفه یونان بود. این فلسفه که بنیادش جز پندار و انکار نیست و خود يك چیز مغز فرسا و خرد تباه كن میباشد در میان مسلمانان رواج گرفت و بایران نیز رسید و صد بدآموزی دیگری از آن پدید آمد.

چهارم گرفتاری صوفیگری بود. این گمراهی که پایه آن نیز جز پندار نمی باشد در میان مسلمانان رواج گرفت و هر زمان شاخه های دیگری از آن پدید آمد و صد بدآموزی و نادانی نمودار شد. هر صوفی بایستی دست از زندگی بردارد و در يك خانقاهی بگوشه نشینی پردازد، و به آرزوی آنکه بخدا خواهد پیوست سختیها بخود دهد، و با آن ریش و پشم برقص برخیزد، و هر زمان گرسنه شد زنبیل برداشته در بازارها بگدایی پردازد و یکمهر از خود و از دیگران بدینسان تباه گرداند، و با اینحال بدعویهای بلندی برخیزد و رشته کارهای جهان را در دست خود داند و بلکه بيشمراته «یس فی جنتی الا الله» گوید.

این گمراهی و بدآموزی که ما اگر بخواهیم زبانهای آنرا بشماریم باید ده و بیست صفحه را برگردانیم نیز بایران سرایت کرد و در اینجا بیش تر از بسیار جاها ریشه دوانید.

پنجم گرفتاری خراباتیگری بود که از خود ایران برخاست. خراباتیان کسانی بودند که می گفتند اینجهان یکدستگاه بیهوده ایست و ما از آن سر در نمی آوریم. نه گذشته را میدانم و نه از آینده آگاهیم. پس باید در اندیشه هیچ کاری نباشیم و تنها بآن کوشیم که خوش و شاد باشیم و اگر خوشی و شادی طبیعی دست نداد خود را با پاداه شادمان گردانیم. این پایه بدآموزیهای آنان بوده. ولی سپس بنادانیهای دیگری برخاسته می گفتند: در اینجهان ما را اختیاری نیست. آنچه بوده خواهد بود از پیش نوشته شده پس از كوششهای ما هیچ سودی نخواهد بود.

این بدآموزی که از خود ایران برخاسته بود پیداست که در این کشور و رواجش هر چه فروتر بوده. بویژه که خیام و حافظ که از پیشروان خراباتیان بوده اند صدها شعر در این باره از خود بیادگار گزارده اند.

ایشان گرفتاریهایست که در صدهای پیشین اسلام پیدا شده و هر یکی زبانهای بزرگی را در بر می داشته، و آنچه این زبانرا بدتر گردانیده آن بوده که در صدهای دیرتر کسانی بر خاسته اند و ایشا را بهم آمیخته اند.

شاید شما ندانید که چگونه گمراهیها را درهم آمیخته اند و زبانیکه از آن پدید آمده است نيك در نیابید. اینست آنرا روشن می گردانم:

چنانکه دیدیم شیعیگری و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و فلسفه یونان هر کدام از یکراه دیگری پیدا شده و هر کدام پیروان دیگری می داشته است. در آغاز کار کسیکه مثلاً صوفی بود دیگر به بدآموزیهای باطنیان نمی پرداخت، و باشیعی و سنی آمیزش نمی کرد. همچنین کسیکه باطنی می بود تنها راه خود را پی می کرد و بگفته های دیگران گوش نمیداد. چنین هم بایستی بود. زیرا این بدآموزیها با یکدیگر سازش ندارد و این نشدنیست که یکن بدوتا از آنها پردازد.

لیکن کم کم این ترتیب بهم خورد و کسانی پیدا شدند که اینها را بهم آمیختند و در کتابها و گفته هایشان آنرا با این و این را با آن درهم گردانیده در رفتار و کردار نیز هر زمان یکی پیروی نمودند.

هر چند که کتاب نویسی و شعر سرایی بیشتر رواج گرفت این کار فروتر گردید. زیرا بیش از همه شاعران و کتاب نویسان بودند که آنها را بهم می آمیختند.

مثلاً در آغاز اسلام چون فلسفه یونان رواج گرفت کسانی که آنرا می پذیرفتند از مسلمانان جدا می گردیدند، زیرا فلسفه با اسلام دوتا است. از این سوی مسلمانان نیز هر که را پیرو فلسفه می یافتند می کشتند. ولیکن در زمانهای دیرتر خود علمای اسلام فلسفه را میخواندند و درس می گفتند. بلکه کسانی بر خاسته آنها را درهم می گردانیدند.

چنانکه گفتم این درهم گردانیدن گمراهیها خود گمراهی دیگری بوده و زبان این بسیار بیشتر است. زیرا نتیجه این بیکاره گردیدن فهمها و خردها است، کیچ سر و آواره ماندن آدمیانست. اکنون شما اگر نيك سنجید یکن ایرانی درس خوانده مغزو پر است از بدآموزیهای گوناگون که بی آنکه خودش بداند و بفهمد آنها در مغزش جا گرفته است. اینست یکن ایرانی دارای باور پایداری نتواند بود. بارها دیده شده یکن در اینساعت سخن از گوش و سودهای آن می راند و چنین می گوید: «باید کوشید، در سایه کوشش همه جا توان رسید».

سپس در ساعت دیگری آنرا فراموش کرده می گوید: «کارها با کوشش نیست، خدا باید بآدم برساند». این يك مثل است که من یاد می کنم. صد مانند آن را توان یافت.

امروز شما اگر از ایرانیان پیرسید : باطنیان که بودند و چه می گفتند؟
نخواهند دانست ولی اگر در گفتار و رفتارشان نگرید خواهید دید بسیاری از
بد آموزیهای باطنیان در دلهای ایشان جا گرفته است .
این خود گفتگوی جداگانه است که انبوهی از ایرانیان ، گذشته از همه چیز ،
نیروهای مغزی خدا دادی خود را از دست داده اند و من از آن در اینجا
سخن نمیرانم .

گفتگوی ما در آنست که از هزار سال باز یکرشته گمراهیها و نادانیها بی
هم پیدا شده و در میان این توده رواج یافته و در مغزها جا گرفته و همیناست
که مایه درماندگی و بیچارگی این توده گردیده است .

گواهی پاکدلانه

آقای کسروی :

من مدتها در کشاکش افکار و عقاید مختلفه واقع و در جستجوی راهی بودم که
بلکه بدانوسیله خود را تصحیح و نور امید نیز نسبت برستگاری این ملت بیچاره و یکمشت
قوم بی اختیار و بی اراده در دلم پیدا شود و بدانند که توانایی خود کوشیده و جستجو
ها میکردم . متأسفانه بعثت اینکه نصف عمر خود را در اماکن و مشاطق دور دست و
مرزهای صعب و سخت کشور بسر برده و دسترسی به عقاید و افکار روشنی نداشتیم از رسیدن
باین آرزو محروم بودم . اخیراً بر حسب تصادف چند جلد پیمان در دسترس من واقع
و ساعات چندی خود را بآن مشغول و مفاد آنها را با عقاید خود سنجیده و در خود میل
مفرطی احساس کردم که به مطالعه آن ادامه دهم لیکن چون پیمان دیگر چاپ نمیشد مجله
پانزده روزه پرچم را بجای آن برگزیدم در حقیقت کایه ایرانیان مخصوصاً جوانان بایستی
بوجود این مرام مقدس افتخار کرده و سرافراز باشند و همگی بکوشند که با آن منادی
محترم هم آواز شده و این ملت درمانده را بشاهراه رستگاری و ترقی و دنیا را براه
نجات راه نمایند . فرمانده گروهان ۲ ژاندارم بستان - ستوان یکم فرساد
پرچم :

باید بیگمان بود و همچون آفتاب روشن شمرده که بدبختی ایرانیان از اندیشه های
پراکنده است - باز باید بیگمان بود که یگانه راه چاره این مردم و دیگر مردمان شرق
راه یافتن بجای زندقه گانی و جا دادن آنها در دلهای خود و دور راندن اندیشه های
پراکنده است .

آنست هر مرد پاکدرونی که خواهان نیکی و سرفرازی ایران و کشور های
شرفیت باید ، ازدور و نزدیک ، بسااا همدستی نماید و در این کوششها همراه باشد .
گرویدن بجای خود نشان پاکدرونیست و ما در شگفت نخواهیم بود از اینکه ببینیم
یکمردی از آن دور دست همراهی بسوی ما دراز کرده است .

ما را با کسی دشمنی نیست

یکی از آشنایان می گوید : در نشستی می بودیم و دو تن از بهائیان
نیز می بودند . سخن از شما بیان آمد گفتند : « اودشمن ماست ، و بما سپرده شده
که نوشته های او را نخوانیم »

این گفته آن آشناست . می گویم : مرا با بهائیان چه دشمنی تواند
بود ؟ چه بدی از آنان دیده ام که دشمنشان باشم ؟ من از هیچ بهایی بدی
ندیده ام و دشمن آنان نیز نیستم . مادشمن گمراهیها هستیم و هر چه کوشیم در
برابر گمراهیهاست ، نه در برابر این و آن .

اگر راستش بخوایم دشمن هر بهایی خود اوست که بدترین دشمنی را
باشود می کند . زیرا در حالیکه يك شاهراهی بساین روشنی گشاده گردیده
در کنار می ایستد و نزدیک نمی آید . در حالیکه خدا گوهری چون خرد
بآنان داده که راست و کج را شناسند آنها بکار نینداخته بهره از راهنمایی
آن برنمیدارند .

بهر حال ما با بهائیان و صوفیان و شیعیان و ملایان و دیگران ، با هیچ
یکی دشمنی نداریم . ما آنان را بدآوری میخوانیم . ما دشمن گمراهیهای
کوناگونی هستیم که این توده را گرفتار گردانیده . ما دشمن این پراکندگیها
هستیم که پیمان مردم افتاده . بسیار شکفتست که ما آنان را بادلیل های
بسیار روشن برستگاری میخوانیم و آنان این را دشمنی می شمارند .

((ادبیات)) بمعنی حقیقیش چیست ؟

آقای کسروی . اگر چه در نوشته های شما بآلودگی ادبیات پارسی اشاره
شده ولی در باره آن گفتار جداگانه ننکاشته اید تا عقیده شما روشن شود .
اینک اگر روا بدانید در این باره گفتاری در پرچم نوشته شود تا کسانی که
شما را مخالف ادبیات میخوانند بمعنی حقیقی ادبیات بی برده و از این راه زبان
یاوه گویان بسته شود .

تهران . مهدی اخوت

پرچم : ما در پیمان معنی « ادبیات » را نوشته بودیم . با این حال
خواهش این جوان را نا ارج نگرفته گفتاری در این زمینه در پرچم نیز
خواهیم نوشت .

از پشیمانان پیمان



آقای محمد ملك نژاد از دوستان
زمان جوانی دارنده پرچم بوده و سپس
که پیمان و کوششهای پیمانی آغاز
گردیده همیشه همراهی و همگامی ننوده.
آقایان سلطانزاده و ملك نژاد دوتن از
دوستان زمان جوانی دارنده پرچم هستند
که در این راه نیز همگام گردیده اند.
خوانندگان پیمان و پرچم گفتارهایی
نیز از خاتمه آقای ملك نژاد خواننده اند
و بنوشته های ایشان آشنا می باشند و
از کوششهایی که پارسال در فارس
در راه پیشرفت پرچم کرده اند نا آگاه
نیستند.

آقای محمد ملك نژاد

آقای یحیی افتخارزاده از سه سال
باز به پیمان و راه آن آشنا گردیده
و در این زمان کم پیشرفت شایانی
کرده و از آزمایشهایی در گذشته اند.
اینچنان با فهم و آگاهی که از
پدیده است درخور آن می باشد که
از کوششهای بخردانه او هوده های
بس ارجداری بدست آید.
این نیکمردان و جوانان که تنها
بنام پاکدروئی و آمیغ پژوهی خود را
برنج می اندازند بیگمان کوششهای
ایشان بیهوده نخواهد ماند و بزودی
هوده اینها پدیدار خواهد گردید.



آقای یحیی افتخار زاده

از پشیمانان پیمان



آقای جلال فرزانه

آقای جلال فرزانه که از سالهای
نخست پیمان با آن آشنا گردیده
در این چند سال از این نیکمرد
کوششهای فراوان دیده شده و با آنکه
در جای دور و تاریکی همچون شهر
کرد میزند و در چنان جایی هواداری
از پیمان مایه هر گونه گزند و آسیب
توانستی بود ترسی بخود راه نداده
همیشه برواج مپنامه در آنجا کوشیده اند
و اکنون نیز می کوشند. این نمونه ای
از پاکدلی هر کسی تواند بود که
بی هیچ سودی برای خود بآنهمه رنجها
شکری پای نماید.



آقای عباس هاتقی

آقای عباس هاتقی که از چند سال
پیش با پیمان آشنا گردیده و در راه آن
یکوشش برداشته، در این چند گاه
از آن خون گرمی و دبستگی بسیاری
پدیدار گردیده. این جوان نیز
همچون آقای فرزانه در يك جای دور
و تاریکی (قهفرخ) زندگی می کند
و پنداست که با چه رنجهایی دچار
است. با اینحال زمانی از کوشش
باز نمی ایستد. خوانندگان نوشته های
او را در پرچم خوانده اند.

زندگانی من (۱)

در روزنامه پرچم یکرشته گفتاری زیر عنوان (چرا از عدلیه بیرون آمدم ؟) نوشته میشد که چون روزنامه دوصفحه گردید دنباله آن بریده شد، و چون برخی از یاران - بویژه آقای شیشه سر - خواستارند که آنرا تا انجام نگراریم در اینجا با فرونیهای، زیر عنوان (زندگانی من) از سر گرفته گفتار بگفتار خواهیم نوشت.

۱ - خانواده ها

خانواده ما در تبریز خانواده ملای بوده است. از نیایان نامهای چند تنی راهیدانم. پدرم حاج میر قاسم پدر او میر احمد، پدر او میر محمد تقی، پدر او میر محمد بوده. میر محمد و میر محمد تقی و میر احمد هر سه عنوان ملای و پیشوایی داشته اند. آقامیر احمد یکی از علمای نام آور بوده که در هکماوار و قراملک و آن پیرامونها مردم همگی پیروی از وی کرده اند. مسجدی در هکماوار ساخته که هم اکنون برپاست و بنام او «مسجد آقامیر احمد» خوانده میشود.

چنانکه شنیده ام او یکمرد بسیار افتاده ای می بوده و با مردم با مهربانی و غمخواری و فروتنی بسیار راه می رفته. هنگامیکه من بچه می بودم همیشه نام او را از زبانها می شنیدم و داستانها از مهربانی و غمخواری او با مردم گفته میشد. مرگ او در سال ۱۲۸۷ (قمری) بوده.

پس از مرگ او پسر بزرگش میر محمد حسین جای او را می گیرد، ولی برای درس بنجف می رود که چند سالی در آنجا درس می خوانده و از شاگردان سید حسین کوکمری (مجتهد بنام آن زمان) می بوده، و چون درس را پایان رسانیده میخواهد به تبریز باز گردد در همان روزها بدرود زندگی می گوید.

پدر من نخست زمانی درس خوانده سپس در بازار بیازرگانی می برد و از ملائی دوری میگزیند. از اینرو مسجد و محکمه موزونیه میماند. پدرم آرزو مند می بوده که فرزندی پیدا کند که جانشین پدرش گردد، و اینست هر فرزندی که زاییده میشود او را «میر احمد» می نامد و نامزد جانشینی می گرداند. ولی این فرزندها یکی پس از دیگری در می گذشته و مایه دلشکی خانواده می گردیده. من میر احمد چهارم بوده ام که چون روز چهارشنبه هشتم مهر ۱۲۶۹ (چهاردهم صفر ۱۳۰۸) زاییده شده ام مرا نیز بان جانشینی نامزد گردانیده اند، و اینست با رجعتی که کمتر فرزندی را تواند بود بزرگم می گردانیده اند. عمه های مرا جانشین پدرشان دانسته رفتار بسیار با سادارانه می کرده اند.

از زمان بچگی تا شش سالگی چیزی یاد نمیدادم، جز تراشیدن سرم و رنجیکه از آن راه می بردم. این سرتراشی در ایران تاریخچه ای داشته که در اینجا یاد می کنم، در زمان ساسانیان و در سده های نخست اسلام در ایران سرتراشیده اند. سپس که پارسایان و صوفیان پیدا شده اند، و اینان (راست یا دروغ) از جهان رو گردانیده و از خوشیها و آرایشهای آن دوری میجسته اند از جمله سرهای خود نیز می تراشیده اند. این سرتراشیدن برای بدنام گردانیدن خودشان می بوده. ولی کم کم نشانه پارسایی شمرده شده و مردم خوشنما افتاده. کسیکه میخواسته توبه کند و پارسایی گراید پیش از همه موهای سر خود می تراشیده. از اینجا ما در کتابها می بینیم چون میخواهند توبه کردن کسی را بگویند می نویسند: «سرتراشید» (بهری حلق رأسه، قص شعره).

سپس این سرتراشی رواج یافته و همه کسانی که دینداری و نیکوکاری می نموده اند سرتراشیده اند. شکفتن آنکه این زمان صوفیان باز گشته و کس فرو هشته اند. آن روزیکه مردم کس می داشته اند اینان سرتراشیده اند و چون مرگم سرتراشیده اند اینان کس داشته اند.

در زمان ما در آذربایجان ملایان و سیدان و بازارگانان و بیشتر بازاریان و کشاورزان سرتراشیدند، و آنرا بخود با یا می شماردند. اگر کسی از اینان سرتراشیدی همگی بشکوهش برخاستند و ملایان گواهی او را نه پذیرفتند. ولی سپاهیان و درباریان و بیشتر روستائیان و اینگونه کسان تنها جلو سر خود را تراشیده از پشت سر کس می گزاردند. بسیاری نیز گیسهای بیخ گوشی می گزاردند که «بیچک» نامیده شدی.

باری من چون از يك خاندان ملایی و سیدی می بودم از پنج سالگی سرم را تراشیدند. چون این کار رنج میداشت و هر روزی که سلمانانی برای تراشیدن سرم آمدمی به من سخت بودی از اینرو در بادم مانده است.

در شش سالگی پدرم سفر رفته بود. من چون میدیدم کسانی از خوشاوندان من کتاب میخوانند و نامه هاییکه از پدرم می رسد میخوانند آرزو می کردم من نیز توانستم، و چون مادرم می گفت: باید بمکتب بروی و درس بخوانی تا خواندن اینها را بتوانی خواستار شدم که مرا بمکتب گزارند. یکروز مرا به مکتب بردند. ولی چون تابستان می بود من آنروز تشنگی کشیدم و آب برای خوردن نیافتم، و پس از نیمروز که آخوند خوابید دیدم شاگردان مکس هارا میگیرند و از این رفتار بدم آمد از فردا دیگر نرفتم.

۲- مکتبی که من رفتم .

در کوی که ما می نشستیم چون انبوه مردمش بسواد می بودند بسواد ارج ندادندی و يك مکتب نیکی نمی بود . این مکتب که مرا سپردند آخوند آن که ملا بخشعلی نامیده شدی تنها قرآن خواندن را یاد دادی . خود او سواد دیگری نمی داشت و از زبان فارسی جز کمی نمیدانست . بیشتر شاگردان شش یا هفت سال آمدندی و تنها قرآن خواندندی . برخی نیز بکتابهای گلستان و جامع عباسی و نصاب و مانند اینها گذشتندی ولی آخوند با سختی بآنها درس دادی .

من از روزیکه رفتم چون خودم خواستار و آرزومند می بودم هر درسی را تا فهمیدم رها نمی کردم . این بود تند پیش می رفتم . الف با را در یک هفته یاد گرفتم . گذشته از مکتب در خانه نیز خوشاوندان بدرسهای من می پرداختند و باوری می کردند . سپس بسوره های قرآن (جزو عم) پرداخته چون چند سوره را درس گرفتم باز مانده را خودم میخواندم . روزی با آخوند گفتم من هر روز دوبار درس گیرم . پذیرفت و چند روزی رفتار کرد . ولی يك روزی که هنگام رفتن بناهار می خواستم درس پیش از نیمروز را پس بدهم چون برای زنی « تمسك » می نوشت و فرصت نمیداشت با برخاش گفت : « این بدعت را تنها تو گذاشته ای ، روزی دوبار درس چه معنی دارد ؟ » این را گفت و چوبی نیز بدوشم زد . بار نعت بود که من تلخی ستم را می چشیدم . بسیار دلشکسته شدم . ولی بیدرم نگفته نهان داشتم . این آخوند مرد خوش رفتاری می بود . ولی در اینجا بدرفتاری ازو سر زد .

با اینحال « جزو عم » را در آیه یا چهار هفته بیایان رسانیدم . چون قرآن را بدستم دادند از هر کجای آن خواندن می توانستم و در زمان کمی تا سوره یس پیش رفتم ، در مکتب چون کسی قرآن یا کتاب دیگری را بیایان رسانیدی بایستی بول و شیرینی برای آخوند بیاورد و آتروز شاگردان آزاد گردند . من با آخوند گفتم : بهتر است قرآن را در یس بیایان رسانم . نخست پذیرفت و سپس خرسندی داد : من با پدرم نیز گفتگو کردم و روزی يك کله قند و دودرع ماهوت و دو قران بول سفید و کمی شیرینی در يك سینی گزارده برای آخوند بردیم .

کسیکه قرآن را بیایان می رسانیدی آخوند او را جلو خود نشاندی ، و او از سوره « بقره » آغاز خواندن کردی ، و چون به آیه « ختم الله .. » رسیدی آخوند يك سیلی نوازش بروی او زدی و سپس شاگردان را آزاد گردانیدی .

با من نیز این رفتار رفت .

پس از قرآن بایستی بکتابهای گلستان و جامع عباسی و نصاب و ترسلو ابواب الجنان و تاریخ نادر و تاریخ معجم و تاریخ وصاف و اینگونه کتابها پردازم . کتابهای درسی اینها می بود . اینها که هیچیکی برای درس خواندن بچگان نوشته نشده و برخی از آنها پر از جمله های عربی دشوار است بدست بچگان میدادند . من که نه فارسی میدانستم و نه عربی ، کارم باین کتابها افتاده بود و چون آخوند نیز فارسی نمیدانست می بایستی اینها را درخانه از پدرم یا از خوشاوندانم یاد بگیرم ، و من چون از روی خواهش و آرزو درس میخواندم این دشواریها را آسان میشردم ، و چهار سال که در آن مکتب بسر می بردم این کتابها را خودم خواندم ، و بیش رفتم و چون چند تنی از شاگردان با من همدرس می بودند آنان نیز پیش رفتند . می توان پنداشت که از آن مکتب ، تنها این یکدسته با سواد بیرون آمده اند .

پس از این کتابها نوبت به « صرف میر » رسید . آخوند ما که فارسی ندانستی عربی نیز ندانستی . ولی « صرف میر » را یاد گرفته بود و بمن نیز بدانسان یاد می داد : « ضرب دراصل الضرب بود . مصدر بود ما خواستیم فعل ماضی بنا کنیم . الف و لام که علامت مصدر بود از اولش انداختیم و به عین الفعل او فتحه دادیم شد ضرب . یعنی زد یکمرد غایب در زمان گذشته ... » . اینست نمونه ای از درس صرف عربی در آن زمانها .

بجای اینکه بگویند : « الضرب » بمعنی « زدن » است و اگر خواستیم بگوییم « زد » باید بگوییم « ضرب » - آت افسانه دراز را یاد می دادند که شنونده با شاگرد گنج گردیدی و ندانستی که چه می گویند و چه میخواهند .

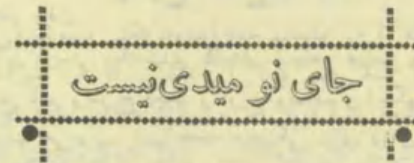
بایستی همه « کارواژه » های عربی را که بیشتر از کارواژه های دیگر زبانهاست از این راه یاد گرفت و برای هر یکی از آنها افسانه ای بدل سپرد . دو یا سه ماه نیز باین درس بسر می بردم که ناگهان مرگ پدرم رخداد و خواه و ناخواه از مکتب دور گردیدم .

زبان یاوه گویان بریده باد

آقای کسروی

در شماره چهارم پرچه ویژه گله از یاوه گویان نموده اید . چنانکه خودتان می نویسید این پستنهادهان که در برابر دلیل زبان به دشنام و بیفرهنگی می گشایند بسیار بی ارجمند . ولی ما آزادگان شستر برای آنکه درسش باد دیگر یاران خود همبازی نماییم می گوییم : « زبان یاوه گویان بریده باد » .

آزادگان شستر



جای نومیدی نیست

بارها می بینیم کسی کله می نویسد که پیمان یا پرچم را بخویشان یا باآشنایان خود خوانده ، باز نوشته آنها بکسانی گفتگو کرده و آنان پذیرفته اند ، و این را دلیل می آورد که این توده «اصلاح پذیر» نمی باشد . در پاسخ این کسان کله نویست که می گویم : «جای نومیدی نیست»

این کسان باید بدانند که براه آوردن يك توده آلوده و گمراهی همچون توده ایران که هزار سال بیشتر است در توی گمراهیها و نادانیها دست و پا زده يك کار ساده و آسانی نیست و بیگان سالها باید در این راه رنج کشید و هیچگاه نومیدی بخود راه نداد.

در جاییکه ما می بینیم آلودگی مردم بیشتر ، و نادانیشان ریشه دارتر از آنست که پنداشته بودیم ، باید ما نیز کوشش را بیشتر گردانیم و به شکیبایی خود بیفزاییم نه آنکه از در نومیدی در آییم و بگویم : « این توده اصلاح پذیر » نیست .

يك نکته دیگر اینست که یکره ای را که کسی می پیماید چه بسا که همه بخشهای آن در آسانی و دشواری یکسان نباشد . چه بسا که در ده فرسنگ راه آدمی ناچار گردد یک فرسنگ آنرا ده روزه پیماید و نه فرسنگش را یکروزه ، این راه مانیز از آنگونه است ، ما اکنون تکه دشوار آنرا می پیمایم ولی همیشه چنین نخواهد بود .

رفتار ما همیشه چنین نخواهد ماند . ما اکنون تنها بگفتن و دلیل آوردن بس می کنیم و در برابرش آن رفتار را می بینیم که همگی میدانید . ولی همیشه چنین نخواهد بود ، و همیشه بگفتن بس نخواهیم کرد . خدا قیروزی ما را خواسته است و راه آنرا نیز بروی ما باز کرده . چیزی که هست ما باید این راه را گام بگام پیش رویم ، باید بدشواریهای آن تاب آوریم ، باید هیچگاه نومیدی از خود ننماییم .

ما هنوز چه کرده ایم که بگوئیم ما کوشیدیم و نتیجه نبردیم . تنها گفتن و پذیرفتن دلیل آن تواند بود که توده «اصلاح پذیر نیست» . هنوز کوشش های بسیار دیگری نیاز هست و بیگمان نتیجه خواهد داد

دو گفتار از آقای آگاه

-۱-

چون یکی از خواستهای شما پیراستن زبان پارسی از نابسامانیهای کنونی است من باینکه در این زمینه سرمایه ای که بایست ندارم میخواهم چیزهایی که دریافت کرده و میکنم بنویسم تا اگر در میان آنها چیز درستی باشد پذیرفته گردد و این است که در اینجا در زمینه غمگین - غمناک - غمین دریافتهای خود را می نویسم -

غمگین - غمناک - غمین

اکنون نویسندگان غمگین و غمناک را يك معنی بکار می برند . مثلا در جایی که باید بگویند غمگین شدم میگویند یا می نویسند که غمناک شدم (از رسیدن فلان آگاهی غمناک شدم) و بدیده من این درست نیست و باید بگویند غمگین شدم و غمناک را در جایی باید آورد که افاده معنی قاعلیت بکند مثلا فلان مکان محیط غمناکی دارد و مرا غمگین میکند - در هر حال اعم از اینکه این اندیشه درست باشد یا نادرست يك جدایی باید میان غمگین و غمناک باشد که خواهش میکنم آنرا روشن فرمایید .

غمین چون در شماره نهم مهنامه نوشته اید که غلط است از آن گفتگویی نداریم .

لار - آگاهی

پرچم : یکی از پسوندهای فارسی «ناک» است : خشنناک ، اندوهناک ، دردناک ، بیمناک ، شرمناک ، ترسناک ، هراسناک ، و مانند اینها . ولی معنی راست این پسوند دانسته نیست . زیرا دیده می شود گاهی آنرا بمعنی «دارای يك حال» می آورند : «خشنناک گردید» ، و گاهی بمعنی «پدید آورنده يك حال» : «این يك اندوه دردناک است» . واژه «بیمناک» را در هر دو معنی بکار می برند : «از این آگاهی بیمناک شدم» و «این آگاهی بیمناک است» . يك پسوند دیگر «گین» است : شرمگین ، بیمگین ، اندوهگین ، غمگین و مانند اینها . این نیز بهمان حال است که معنی روشنی نمیدارد و هر زمان بمعنی دیگری می آید .

اکنون دو پسوند است و دو معنی . چنانکه آقای آگاه یادآوری کرده اند باید این نابسامانی را از میان برداریم و هر یکی از دو پسوند را در برابر یکی از آن دو معنی گزاریم که جایگاهش شناخته باشد . تا اینجا جای سخن نیست . جای سخن آنست که آیا کدام یکی را بکدام معنی بگیریم ؟ ما چون می بینیم «ناک» شناخته تر

است و آن در معنی « دارای یکحال » بسیار آمده بهتر میدانیم که آنرا باین معنی گرفته ولی « کین » را بمعنی « آورنده یکحال » شناسیم. از آنرو باید بگوییم: « این کار بیسکین است و من از آن بیمتاک می باشم »، « این داستان اندوهگین است و مرا اندوهتاک گردانید ».

این یوارونه آنست که آقای آگاه در اندیشه داشته اند. لیکن خواست ایشان نیز همینست که جدایی در میان دو بسوند باشد و از روی سامان بکار رود.

در پیرامون « یکداستان افسوس انگیز »

چون در شماره ششم پرچم سرگذشت مرا نوشته بودید اینک نتیجه آنرا نیز بخوانندگان آگاهی میدهم:

بر اثر گزارشی که درباره پیش آمد شب هشتم خرداد بداره متبوع خود نوشته بودم و در شماره ششم نیز بچاپ رسیده رئیس اداره متبوع بادلسوزی بسیار رئیس کل شهربانی نامه نوشته و رسیدگی را خواستار شدند.

منهم تا یک هفته در دنبال آن شهربانی نزد آقای سرهنگ سیف میرفتم بالاخره بگفته ایشان نماینده امریکاییان برای ادای توضیحات شهربانی آمده و با ایشان گفتگوی زیاد شده ولی چون مرتکبین شناخته نشده و اشانی از آنها در دست نمی بود ناچار باین بس کرده اند که بغشنامه ای بسربازان امریکایی صادر نمایند و در آن امریکاییان را بغوش رفتاری با ایرانیان و خودداری از کینه ورزی بخوانند و عین جریان را بوزارت خارجه ایران گزارش دهند.

آقای سرهنگ سیف از این پیش آمد افسوس میخوردند و اظهار همدردی می نمودند و چون من از این داستان بسیار دلتنگ بودم برای اینکه مرا خشنود نمایند آگاهی دادند که در این قبیل پیش آمدها هر زمان که مرتکبین شناخته شده اند از طرف ستاد امریکا سخت کیفر یافته اند.

جوانشیر

یک پرسش بی پاسخ

ایرانی چرا متعلق است و این صفت در ذات ایرانی فطری است یا کسبی ؟ اردبیل - ایرامقلی قفقوری

پرچم: ما تاکنون درباره خیمها بسختی که باید رانیم نپرداخته ایم و در اینجا نیز با آقای قفقوری در آفت باره پاسخ نداده یادآوری می کنیم که پیش از این دانستنیهای دیگر فراوان هست. ایشان بهتر است بخوانند آنها پردازند و دانستن اینرا بجای خود گزارند.

گزارش پانزده روز دوم خرداد ۱۳۲۲

۱ - پیش قراولان کشور ایتالیا تسلیم شدند - در گزارش

پانزده روز اول خرداد شمه از اهمیت جزیره پانتالاریا سخن گفته و بعدا کارهاییکه دولت ایتالیا در ظرف چند سال گذشته برای تحکیم این جزیره متحمل شده بود اشاره نموده و توضیح دادیم که این جزیره بمنزله مالت محوریان بوده و در راه نگاهداری آن تا آخریت سرحد امکان کوشش خواهند کرد.

نیروی دریائی و هوائی متفقین بس از آنکه سپاهیان محور را از شمالترین نقطه آفریقا بیرون ساخته و سرتاسر شمال این قاره را تصرف کردند بلافاصله متوجه جزیره پانتالاریا شده و برای تصرف آن تدابیر لازم را دیده از دریا و هوا بحمله آغاز نمودند.

چنانکه گفتیم ماندن این جزیره در دست محوریان امنیت کشتی رانی متفقین را در تنگه سیسیل دچار مخاطره نموده و اشغال شمال آفریقا و دوبلین تونس و بیزرت از نظر کشتی رانی چندان مقید و موثر نبود.

جزیره پانتالاریا که از حیث وسعت خاک تقریباً معادل نصف جزیره مالت میباشد دارای ۱۰ هزار نفر جمعیت بوده و برای مدافعه این جزیره در حدود ۸ الی ۱۰ هزار سرباز گماشته شده بود، این جزیره سه فرودگاه هوائی داشت که هواپیماهای محور در مدیترانه از فرودگاه های پانتالاریا حد اعلا استفاده را میکردند چنانکه در بمبارانهای هوائی جزیره مالت قسمت اعظم هواپیماهای محور از این جزیره اوج میگرفتند.

فرماندهی کل متفقین در آفریقای شمالی تسخیر جزیره پانتالاریا را بمعده ژنرال « کارل سباتر » محول ساخته و برای انجام این ماموریت ۵ رزمناو و ۸ ناوشکن و مقدار مهمی از نیروی هوائی باختیار این ژنرال واگذار نمود. پس از آنکه چندین روز متوالی این جزیره کوچک از دریا و از هوا

زیر بمبارانهای سخت متفقین قرار گرفت روز چهارشنبه ۱۸ خرداد هواپیماهای انگلیسی بداراشتهایی در جزیره پانتالاریا ریخته و بادگان جزیره را دعوت نمودند که بیهوده تحمل رنج و مشقت نکرده و تسلیم شوند، والا محاصره جزیره آنقدر ادامه خواهد یافت تا نیروی مقاومت مدافعین تمام شده و مجبور از تسلیم گردند.

فرماندهی کل نیروی

متفقین دو آفریقای شمالی مدت شش ساعت دست از بمباران کشیده و در ظرف این مدت تمام حجتی بجزیره پانتالاریا فرستاده و در تحت ۳ ماده پادگان جزیره را دعوت به تسلیم کرد و در پایان اتمام حجت چنین گفت « اگر در ساعت ۱۸ (ساعت ایتالیا) علامت تسلیم مشاهده نشود من ناگزیرم که تصور کنم جناب عالی از قبول پیشنهاد ما خود داری کرده اید در این صورت حمله های ما با همه وسایلی که در دست داریم شروع خواهد شد »

چون پاسخی از طرف فرمانده جزیره پانتالاریا باین اتمام حجت داده نشد ، بمباران جزیره از نو شروع گردیده و تا پیش از ظهر جمعه ۲۰ خرداد ادامه یافت.

تسلیم پانتالاریا یکی از داستانهای شنیدنی این جنگ بشمار

میرود!

صبح روز جمعه بیستم خرداد ماه یکی از هواپیماهای شکاری ایتالیایی به علت اختلالی که در موتور هواپیمای او رخ میداد از ترس اینکه دچار سقوط ناگهانی نشود هوا پیمای خود را در فرودگاه پانتالاریا پائین میآورد . خلبانان این هواپیما قبل از نشستن بر زمین بمبهای اسارت بوده و تصور میکردند است بعضی پیاده شدن از هواپیما در دست سربازان مجبور اسیر خواهد شد . ولیکن پس از بیرون آمدن از هواپیما یک نفر افسر و چند سرباز ایتالیایی را در برابر خود مشاهده میکند که از طرف فرمانده پادگان جزیره برای استعمال از شرایط تسلیم نزد او فرستاده شده اند .

خلبان نامبرده پس از ترمیم موتور هوا پیمای خود این مژده را بفرمانده متفقین رسانیده و بفاصله چند ساعت نیروی متفقین بجزیره پانتالاریا پیاده میشوند؟! بطوریکه رادیو آنکارا اطلاع داد علت تسلیم ناگهانی پانتالاریا همانا خرابی انبارهای آب آشامیدنی این جزیره بوده که در نتیجه بمبارانهای هوایی بکلی ویران گردیده و ساکنین پانتالاریا را دچار تشنگی سختی کرده بود . و بهمین سبب نیروی مهاجم محتاج بحک زبانی شده و بدون اینکه سربازان متفقین اسلحه دستی بکار برند جزیره پانتالاریا را اشغال نمودند .

در نتیجه تصرف جزیره پانتالاریا نیرو های متفقین به ۱۲۶ کیلومتری سیسیل و به ۵۰۰ کیلومتری شبه جزیره ایتالیا رسیدند .

جزیره پانتالاریا را که موسسینی مدت ۸ سال با اهتمام زیادی مستحکم ساخته و یک دژ غیر قابل تسخیری مبدل کرده بود نیروی هوایی متفقین در مدت ۲۷ روز از بین برده و بار دیگر بجهانیان ثابت کردند که امروز محکمترین

دژهای دنیا در برابر ابزار های جنگی کنونی تاب مقاومت نداشته و هیچگونه دژ غیر قابل تسخیری یافت نمیشود .

پس از اشغال جزیره پانتالاریا یک بخش از نیروی متفقین متوجه جزیره « لیبدوزا » گردیده و در نتیجه یک شبانه روز بمباران بسیار سخت هوایی و دریائی پادگان این جزیره که بالغ بر سه هزار نفر ایتالیایی بودند تسلیم شدند سپس نوبت به جزیره کوچک « لینوزا » که ۶۰ کیلومتری شمال خاوری « لیبدوزا » واقع است رسیده و این جزیره با جزیره « لامپیون » در یک روز بدست متفقین افتاد . بنا براین تمام جزایری که در تنگه سیسیل بوده و بمنزله پیش قراولان شبه جزیره ایتالیا محسوب میشدند یکی بعد از دیگری سقوط کردند و موانعی که در این تنگه خار راه کشتی رانی متفقین بودند برداشته شدند .

۴ - بحران کمیته نجات فرانسه ادامه دارد ! - گفتگوهاییکه

بین دوسر دار فرانسه « ژنرال ژیرو - ژنرال دوگل » و سایر سران کمیته نجات فرانسه از چندی پیش در الجزایر ادامه داشت هنوز منتج به نتیجه نگردیده و بحران ادامه دارد . با اینکه این دو ژنرال و سایر مردان لشکری و کشوری فرانسه ادامه این اختلاف نظر را بزبان فرانسه جنگجو میدانند مع الوصف هنوز راه حلی برای رفع اختلاف پیدا نکرده و هر یک از آنها در اجرای نظریه خود اصرار میورزد .

اخیرا ژنرال دوگل سه نفر دیگر از سران کمیته فرانسویان جنگجو را که در لندن بودند و عبارت از « رنه یله ون » و مسیو « آندره دتیلیم » و مسیو « ادرین میکسنه » هستند با الجزیره خواسته تا در باره اوضاع اخیر با آنها مشاوره کرده و راه حلی بدست بیاورند

موضوع اتحاد و یگانگی فرانسویان جنگجو در حال کنونی که قضیه حمله باروفا در دست اقدام است اهمیت شایانی داشته و محافل انگلیسی و امریکائی توجه مخصوص باین کار مبذول میدارند ، و اخیراً بعضی از روزنامه نگاران رویه ژنرال دوگل را مورد انتقاد قرار داده و در باره لزوم وحدت نظر فرانسویان قلم فرسایی میکنند ، مثلاً روزنامه « تایمز » چاپ لندن در باره رویه ای که دول متفق میبایست نسبت بفرانسویان جنگجو اتخاذ کنند این طور مینویسد « در تمام نقاطیکه ممکن است جنگ در آنجا شروع شود باید فرماندهی عالی نیروی متفقین آزادی عمل کامل داشته باشد و چون گفتگوهاییکه در الجزیره میشود بمرحله بن بست رسیده است افکار عمومی لندن نگران میباشد »

روزنامه «ایستور» روش ژنرال دوگل را عاقلانه ندانسته و چنین می‌نویسد اشخاصیکه به ژنرال دوگل علاقمندی زیاد میکنند عقرب کاسه صبر و شکیبایی آنها لبریز خواهد شد.

طبق توضیحیکه رادبو آنکارا در بازه اختلاف نظراین دوژنرال فرانسوی میداد، تصور نمیرود باین زودی وحدت نظری بین آنها ایجاد شود و ای بسا که هر کدام از آنها رویه خاصی پیش گرفته و طرفدارانیکه دارند هر يك بدور خود جمع کرده ماموریتی را که از طرف فرماندهی کل متفقین قبول میکنند انجام انرا مستلماً عهده‌دار شوند.

۴- عملیات جنگی منحصر به بمباران هوایی و تبلیغاتی شده

در بازده روز دوم خرداد در هیچك از میدانهای جنگ اروپا پیش آمد شایان توجهی جز حمله های هوایی رخ نداده و اقدام هر يك از دو طرف منحصر به جنگهای هوایی و بمباران شهرها و نقاط عقب جبهه بود در جبهه خاور هوا پیمای های دور پرواز شوروی و آلمان بخطوط عقب جبهه طرف حمله های سختی کرده بایستگاههای راه آهن و باندهای مهمات و کارخانجات آسیب زیاد رسانیدند نیروی هوایی متفقین نیز بشهرهای مهم آلمان و ایتالیا و همچنین به نقاط صنعتی فرانسه که بنفع محور مشغول کارند هجوم های شدید کرده و بمب های آتش زا و مغرب فروریختند. ضمناً فعالیت دستگاه های تبلیغاتی طرفین سخت بکار افتاده و میتوان گفت در این چند روز گذشته فرماندهان جبهه نوبت کار را بمردان سیاسی داده بودند دستگاه های تبلیغاتی متفقین ایتالیائی ها را از و خامت ادامه جنگ بر حذر داشته و بآنها گوش زد میکردند که از نصف ضرر بر کشتن خود منفعت می باشد آقای روزولت رئیس جمهور امریکا ضمن اعلام خبر تسخیر جزیره پانتالاریا چنین گفت «هنگامیکه آلمانیها را از خاک ایتالیا بیرون کنیم و حکومت فاشیست سرنگون شود ملت ایتالیا خواهد توانست طرز حکومت خود را آزادانه تعیین و انتخاب نماید. ملت های متفق امیدوارند که ایتالیا بزودی بصورت ملت مستقلی درآمد و بین اتحاد ملت های اروپائی ملت محترمی گردد. من موسسینی و همزاهان ویرا بیش از ملت ایتالیا مسئول میدانم زیرا موسسینی بملت خود خیانت کرد و منظورش از این جنگ فقط کسب شهرت و تحصیل اقتدار شخصی بود»

دستگاه های تبلیغاتی محور نیز میکوشیدند تا شاید بین اتحاد جماهیر شوروی و سایر متفقین و همچنین بین انگلیس و امریکا ایجاد اختلافی بنمایند.

برای آگاهی یاران

دو هفته پیش گفتار بفرهنگانه ای در روزنامه مردم بچاپ رسیده که برخی از یاران در آن باره پرسشهایی از ما کرده اند و ما اینک بی پاسخ می پردازیم: چنانکه همگی میدانند ما باینگونه نوشته های بی ارج رست کمترین ارزشی نمی گزاریم و الهذا جز نشان بفرهنگی وبستی نویسندگان شان نمی شماریم. این نه سزیده است که ما با این بار سنگینی که بدوش خود گرفته ایم از راه خود باز مانده باین باوه گویا پردازیم. خواهد رسید روزی که باین بفرهنگان پاسخ می باید بدهیم.

ولی داستان نویسنده آن گفتار اینست: مردی از سه سال پیش با بیوست که گرمیها نشان میداد و کوششهای ارجدار میکرد. با آنکه از گذشته اش بدیهایی گفته می شد چون این هنگام جز بیکی پدیدار نمیکردیم یاران ما نیز ارجحی می نمودند از چندی پیش برخی درخواستهایی می کرد که آنها را نیز بجا آوردیم.

لیکن بازگی دیده شد همان بدیهایی پیش خود بازگشته. یکروزی هم بنزد آقای واعظپور رفتم ۱۵۰۰ ریال وام خواسته بود، و چون وام بی تازانه در نبرد ما گناهت و باو گمان نیازمندی می رفت به سازجویی برخاستیم می گفته برادرش در فلان شهر تیغوس گرفته و ازو وامی خواسته و می خواهد پولی بزر خودش بگزارد و برای او بفرستد. ولی دلیلی براست بودن این سخن در میانت نبود. رویهمرفته دانسته شد اندیشه رفتن دارد و این را مفتنمی شمارد که ۱۵۰۰ ریال بگیرد و برود، و این بود وام باو داده شد. بکنیه این کار بابت گفتار پست پرداخته است.

این را برای آگاهی یاران نوشته می گویم. مردیکه بستی را تا باین اندازه رسانیده بی کیفر نخواهد ماند.

دفتر پرچم

تاریخ مشروطه ایران

بخش دوم - بها ۶۰ ریال

جایگاه فروش: خیابان نادری روبروی گرمای نادری شماره الکتریکی فروش آقای وحدت. دیگر کتابهای دارنده پرچم نیز در آنجا فروش میرسد.

در پیرامون زبان - شماره ها

۱ - در راه پیرامون کردن زبان ، درست گردانیدن شماره ها بهمانگونه که در ترجمه نیمه ماضی آمده است بسیار بجا و درست است . من بازها در نوشته های فارسی تو آموزای نگاه دودخدا را بجای نوشتن سه صد را بجای سصد و پنجاه را بجای پانصد دیدم که میتوان گفت چون آنان هنوز درجهت زبان فارسی کنونی (ناسامانی آن) شونگرفته اند بیرونی از سامان زبان خود شماره ها را درست تر نگار میبردند

۲ - چنانچه نوشته اید با سیرده واژه میتوانیم در شناسش تا آنچه بخواهیم پیش رویم . خوب است تلفظ واژه های يك و چهار و شش را که از ترکی اختلاف در میان است هم درست کنید که آبا يك با وزیر (ی) گفته شود با وزیر (ی) چهار و سیم با چار شش باشش

۳ - دو کسر (یا گفته فرهنگستان برقه) آبا بهتر است بجای (ام) زیاده يك شود چون ماند دو دهك (دوتهم) و سه هكتك (سه هدم) ؟ آبادان شسته گر

ترجمه : در باره واژه های يك و چهار و شش و هر چه مانند آنهاست مد ما به بیرونی از انبوه مرده تسلیم و آنچه میان ایشان رواج میداد دیدیم و این کار باید در میان دیگر گردانیدن القاء (که بسیاری آنها را بکار خواهند بست) ببرد ازیم

در باره « دو دهم » و مانند آن مانده بودیم که در فارسی بجای آن دو دهك می گفته اند و همچنین در مانند هایش و اینست در آن باره کار نوشتن

در پیرامون زبان

این کتاب گفتارهای دارنده ترجمه را که در مهنه پیرامون زبان نوشته دو بر میدارد و کسانی که میخواهند زبان رمان نویسی و رمان خوانی را بدانند و یا میخواهند خاندان خود را از آسیب رمانها نکه دارند این کتاب را خریدند و بخوانند و بفرزندان خود داده بخوانند و اذارد

بهای آن ۴ ریال است